



سخن رهبری

عزیزان من! امروز شما از دوران کودکی و بچه بودن خارج شدید. امروز شما نوجوانید. در آغاز جوانی هستید، در حال شکوفایی هستید. استعداد شما امروز برای فراگیری و برای خودسازی خیلی زیاد است. از این فرصت استفاده کنید. خودسازی کنید.

هم خودسازی جسمی، هم خودسازی معنوی و روحی، هم خودسازی فکری.

بعد از آنکه شما نوجوانان عزیز در این میدان با عظمت و در این بهار با طراوت نوجوانی، حرکت درست را انجام دادید، آن وقت انسان می تواند مطمئن باشد که فردای این کشور، فردای بهتر از امروز است؛ شما مردان فردا، مدیران فردا، فعالان فردا، و شخصیت های فردا هستید. فردای این کشور متعلق به شما نوجوانان است؛ شماها هستید که این کشور و این ملت را و این حرکت را و این تاریخ را اداره خواهید کرد. خودتان را برای آن روز آماده کنید.

۱۳۹۵/۰۹/۲۳

حاصل چشم های سرخ خواب ندیده ی بچه ها و از خواب و خوراک افتادن و تلاش های بی وقفه شبانه روزی چندین نوجوان است.

چند روز که از کار گذشت، گفتم بگذار حاصل چند جلسه کلاس درس طنز محمدرضا شهبازی را برایشان بگویم، آن هم میدانی و کاربردی، چون یادگیری در میدان بیشتر اثر دارد تا کلاس و تخته. گفتم بگویم شاید بگیرد و طنز نویس هم بشوند، همین طور هم شد؛ نوشتند و انصافاً هم گل کاشتند.

حال پیش روی شما چندین متن شیرین و دلنشین از نویسندگان نوجوانی است که اولین نشریه نوشتنشان را تجربه می کنند؛ آن هم در موضوعی مشخص یعنی موبک علمی امام صادق علیه السلام.



حجت الاسلام محمد اسماعیل زاده

بسم الله الرحمن الرحيم

امروز مصادف با دوشنبه، سوم شهریور ۱۴۰۴ است. در ابتدا، لازم می دانم از حاج آقای اسماعیل زاده بابت فراهم کردن این فرصت سپاس گزاری کنم تا بتوانم نکاتی را درباره ی جریان مهم «موبک علمی» ارائه دهم.

علت نام گذاری این جریان به «موبک» چیست؟ علت انتخاب این نام، چندبعدی است. نخست آنکه، در مسیر تحقق تمدن اسلامی، باید بتوانیم در عرصه های علمی نیز حرفی برای

هستند، ولی نه این قدر.

در جلسه، این گفته که «موافقید یک نشریه برای موبک بزنیم؟» آغازی شد برای اتفاق و کار جدید. سوژه ها و ایده ها یکی یکی بیان شد و هر کس چیزی را از گفته ها گرفت و دست به کار شد. ذوق و شوق نوشتنشان برای این بود که قرار بود در مورد چیزی بنویسند که دوستش دارند، موبک علمی امام صادق علیه السلام. موبک علمی امام صادق علیه السلام جریانی است که برای نوجوانان با ایده های خلاقانه ی تعلیمی و تزکیه ای، اندیشمند و متفکر بار آورد.

خلاصه؛ هرکس سوژه ای انتخاب کرد، یکی داستانش را برداشت، یکی تبیینش را، یکی علم موبکی اش را، دیگری تکالیفش را و آن یکی آزمونش را بر عهده گرفت. دو نفر هم مسئول پیگیری ها و هماهنگی ها شدند.

متن ها یکی یکی می رسید. یکی از یکی شیرین تر و یکی از دیگری جذاب تر.

می دانم متن ها، متن رضا امیرخانی و مرتضی آوینی و صادق کریمیار نیست، ولی اگر نویسندگی دوازده تا شانزده ساله این طور بنویسد و پای نوشتنش بماند، پایان داستانش خواندنی تر خواهد شد. بعضی از متن ها را شاید بیست بار خواندم و دقیقاً همان جایی که قرار بود از مخاطب لبخند بگیرد، هر بار لبخند زدم. آنجایی که باید به وجد بیاورد، به وجد آمدم و آنجایی که باید تحسین بگیرد، هر بار تحسین کردم.

حالا ما بودیم و چندین متن در پس؛ و گردهمایی هفده ربیع در پیش. اما باید می رسید؛ و رسید که الان در دست شماست و می خوانید. اینکه به دست شما رسیده،

ویژه نامه موبک علمی امام صادق علیه السلام

شهریور ماه ۱۴۰۴ - ربیع الاول ۱۴۴۷

وقتی که ماه کامل شد

حجت الاسلام هادوی صدر



وقتی که ماه کامل شد.

ساعت یک بامداد است. لب پنجره، چای به دست نشسته ام و نگاهی به آسمان می اندازم. چه چیز معرکه ای می شود نسیم نیمه شب، چای داغ و ماه کامل در آسمان! آن هم دقیقاً شبی که باید باری را بر زمین بگذاریم و برویم سراغ کار بعدی. ***

تقریباً ده، یازده روز پیش بود که در جلسه حکمتجویان موبک، پیشنهاد نشریه داده شد. می دانستم بچه ها واقعاً توانمند هستند، ولی نه این قدر. می دانستم پایه

گفتن داشته باشیم. ما اربعین را به عنوان نمادی عینی از تمدن اسلامی می‌شناسیم و در این رویداد، «موکب‌ها» نقش محوری در ایجاد فضایی تمدنی و مبتنی بر فرهنگ اهل بیت (علیهم السلام) ایفا می‌کنند. بنابراین، به پیروی از این الگو، نام «موکب» را برای این جریان علمی انتخاب کردیم تا نشان‌دهنده‌ی کانونی باشد که در آن خدمت‌رسانی و آموزش توأمان صورت می‌گیرد.

نکته‌ی دیگر اینکه، در موکب علمی، اساتید، معلمان و متخصصان با نیت خدمت، به آموزش حکمت‌جویان و خانواده‌ها می‌پردازند و همین نگاه، خدمت را به رکن اصلی فرآیند علم‌آموزی تبدیل می‌کند. همچنین، این نام‌گذاری متأثر از امام صادق (ع) است که احیاء‌گر علوم در مکتب اسلامی بوده‌اند. از این رو، موکب علمی با هدف پیوند بین سلوک عملی (مأخوذ از امام حسین ع) و سلوک علمی (مأخوذ از امام صادق علیه السلام) شکل گرفته است.

سه گام مکتب اسلامی را توضیح دهید.

مکتب اسلامی بر سه گام اصلی استوار است:
- گام اول: دوره‌ی هفت‌ساله‌ی اول که بر بازی حکیمانه و ایجاد زمینه‌های رشد تمرکز دارد.

- گام دوم: دوره‌ی تزکیه، تعقل و تأدب، که در آن حکمت‌جو به بلوغ اخلاقی و عقلی می‌رسد که عید شدن همان ادب و مودب بودن هست.

- گام سوم: دوره‌ی وظیفه‌محوری و پذیرش مسئولیت‌های علمی و اجتماعی که مستلزم کسب علم نافع و تخصص‌های لازم است. موکب علمی امام صادق (علیه السلام) بستری برای تحقق این گام نهایی است.

مؤلفه‌های کلی گام سوم چیست؟

مهم‌ترین مؤلفه‌های گام سوم عبارتند از:
- تزکیه بر علم و مهارت به عنوان پیش‌نیازهای اساسی

- تخصصی‌بودن فرآیندهای آموزشی و مهارتی
- طالب‌بودن و انگیزه‌ی بالای حکمت‌جو
- نگاه عمیق و نظام‌مند به سلسله علوم

جایگاه رشد در این نگاه چیست؟

گام سوم، حلقه‌ی تکمیلی فرآیند رشد است. به این معنا که حکمت‌جو پس از گذراندن مراحل آماده‌سازی (گام اول) و تربیت اخلاقی - عقلی (گام دوم)، در این مرحله به بلوغ کامل می‌رسد و مانند چرخ‌های سانتریفیوژ به حرکت درمی‌آید که او را به سمت کمال و تعالی سوق می‌دهد.

علت راه‌اندازی موکب و نسبت آن با تمدن اسلامی چیست؟

از آنجا که موکب حلقه‌ی پایانی مکتب اسلامی است و این مکتب، مسیر تربیت افرادی است که می‌توانند تمدن اسلامی را محقق کنند، موکب علمی به‌عنوان بستری برای پرورش دانشمندان حکیم و متعهد، نقش مستقیمی در پیشبرد اهداف تمدن اسلامی دارد.

هدف اصلی موکب علمی امام صادق (علیه السلام) چیست؟

هدف اصلی موکب علمی، تحقق بخشیدن به آرمان توحید در نظام آموزشی و تربیتی است که این موکب به عنوان حلقه پایانی و مرحله نهایی این فرآیند محسوب می‌شود. به بیان دقیق‌تر، هدف این مجموعه، پرورش و تربیت حکمت‌جویانی است که با بهره‌گیری

از روش‌های توحیدی، در مسیر کسب علم نافع گام برمی‌دارند و ان‌شاءالله در بازه زمانی کوتاهی به دانشمندی حکیم و صاحب‌نظر در رشته‌های مختلف، به ویژه علوم نافع پایه، تبدیل خواهند شد.

با وجود نهادهای آموزشی مانند مدرسه، حوزه و دانشگاه، چه ضرورتی برای تأسیس موکب علمی وجود دارد؟

در هر سه نهاد مدرسه، حوزه و دانشگاه، هم در روش‌های آموزشی و هم در محتوای ارائه‌شده کاستی‌هایی مشاهده می‌شود. اگرچه این نهادها با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند، ولی در زمینه روش‌های آموزشی با چالش‌های اساسی روبرو هستند. در دانشگاه‌ها ممکن است برخی روش‌ها قابل قبول باشد، ولی محتوای آموزشی با اشکالات جدی مواجه است. در

معرفی علوم / علوم عقلی

علوم عقلی به چه علومی می‌گویند و اصلاً چرا باید یاد بگیریم؟

در موقعیت‌های مختلف زندگی باید برای اشخاص مختلف دلیل بیاوریم تا آنها را به یقین برسانیم. علوم عقلی به ما کمک می‌کند تا استدلال‌های عقلی و منطقی داشته باشیم. عقل همه جا چراغ راه ماست؛ از علم‌آموزی تا غذا خوردن، راه رفتن، یا حتی خوابیدن! انسان وقتی می‌خواهد به دنبال علم برود باید بداند چه علمی می‌خواهد بیاموزد و با عقلش آن را محک بزند که آیا به دردش خواهد خورد؟ یا وقتی می‌خواهد غذایی بخورد باید از عقلش کمک بگیرد که این طعامی که وارد بدن می‌شود، آیا به سلامت جسم و روح آسیب نخواهد زد؟ هر راهی که می‌رود باید با کمک عقلش بفهمد به کجا می‌رود؟ هدفش خداست یا شیطان؟ آدمیزاد برای دم دستی ترین کارهایش هم به عقل نیاز دارد، مثل خوابیدن! خب معلوم است که اگر آدم معقولانه تصمیم نگیرد که چه وقت، کجا و در چه حالتی بخوابد، ضرر می‌کند!

پس این علوم کمک میکند در تمام شرایط عاقلانه عمل کنیم. علوم عقلی مبنا هستند و جامع؛ و یادگیری شان برای هر کسی ضروری ست.

جامعیت علوم عقلی یعنی: علوم دیگر را باید با علوم عقلی سنجید. چون عقل محور علوم است. در موکب علمی امام صادق علیه‌السلام، عقل بر اساس روایتی از حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام که می‌فرمایند: «العقل ما عُيِدَ به الرحمن و اکْتُسِبَ به الجنان» شناخته می‌شود.

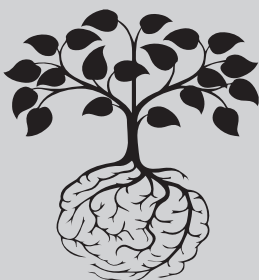
زیر شاخه‌های رایج علوم عقلی این سه علم است: ۱. عرفان؛ که درباره خدا و شناخت اوست.

۲. فلسفه؛ که در مورد وجود و شناخت وجود است.

۳. منطق؛ که همان شناخت و به کارگیری صحیح فکر است.

در موکب علمی، ما علوم عقلی را بر پایه قرآن کریم و روایات اهل بیت علیهم السلام می‌خوانیم؛ آن هم با روش کل به جزء. برای این کار، آیاتی که کلمه عقل یا کلمات مربوطه در آن آمده را نمایه می‌زنیم و در معنای آن تفکر و تأمل می‌کنیم.

علوم عقلی از لذت بخش ترین علومی است که یاد گرفته ام. هنوز راه زیادی در پیش دارم و دلم می‌خواهد مشتاقانه بیشتر بیاموزم.



علم نافع

خانم احمدی



علم را به طرق مختلف میتوان تقسیم بندی نمود. در روایتی، امیرالمومنین (علیه السلام) علم را از منظر متفاوت تقسیم کرده اند: «الْعِلْمُ عِلْمَانُ: مَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ وَ لَا يَنْفَعُ الْمَسْمُوعُ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْمَطْبُوعُ»

یعنی «علم دو گونه است: سرشته به طینت و شنیده شده به گوش؛ مادامی که علم شنیده شده به طینت سرشته نباشد، سودی ندهد».

درباره این تقسیم بندی شهید مطهری در کتاب تعلیم و تربیت در اسلام گفته اند: «امیرالمومنین جمله ای دارند که در نهج البلاغه آمده است (و من مدتها پیش ذهنم متوجه این مطلب شده بود و شواهدی هم برایش جمع کرده ام)

می فرمایند: «العلم علمان» و در یک نقل دیگر: «العقل عقلان». «علم مطبوع و علم مسموع» یا «عقل مطبوع و عقل مسموع». جمله ی بعدی این است: «ولا ينفع المسموع اذا لم يكن المطبوع». پس علم دو علم است: یکی علم شنیده شده، یعنی فرا گرفته شده از خارج و دیگر علم مطبوع.

علم مطبوع یعنی آن علمی که از طبیعت و سرشت انسان سرچشمه می گیرد؛ علمی که انسان از دیگری یاد نگرفته و معلوم است که همان قوه ابتکار شخص است. بعد می فرماید و علم مسموع اگر علم مطبوع نباشد، فایده ندارد. و واقعا هم همین جور است.

این را در تجربه ها درک کرده اید؛ افرادی هستند که اصلا علم مطبوع ندارند. منشأ آن هم اغلب سوء تعلیم و سوء تربیت است؛ نه اینکه استعدادش را نداشته اند؛ بلکه تربیت و تعلیم جوری نبوده که آن نیروی مطبوع او را به حرکت درآورد و پرورش بدهد.»

علم مسموع علمی است که در کلاس درس یا با خواندن کتاب یا امثالهم به دست می آید ولی همانطور که شهید مطهری بیان داشتند این علم بدون علم سرشتی و درونی هیچ اثر و فایده ای ندارد.

به تعبیری نافع بودن، لزوماً به محتوا مربوط نیست بلکه آنچه محور نافعیت است، تبعیت از آن علم مطبوع و درونی است.

ابواب و مباحث علم نافع

در میان این همه احادیث راجع به علم نافع، اشاره می کنیم به فرمایش امام کاظم (علیه السلام): «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ قَرِيبَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُئِلَ قَائِمَةٌ، وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ». یعنی همانا علم سه چیز است: «آیه محکم، فریضه عادل، سنت پا برجا، و غیر از اینها فضل است.»

در اینجا علم به سه دسته تقسیم شده و تاکید شده که هر دانشی جز این سه دسته فضل بوده و علم محسوب نمیشود.

آیه محکم در حدیث اشاره به برهان و

مقدمه

انسان در زندگی روزمره، همواره در حال رویارویی با علم، ضرورت علم، و چالش های نبود علم است؛ از جمله موقعیت هایی که می شود مثال زد، زمان بیماری است، زمان بوجود آمدن یک سوال شرعی است، زمانی که انسان در تنگنای مالی قرار گرفته و نمی داند چه اعمالی او را نجات می دهند، زمانی که گم می شود و جز آسمان خدا کسی او را نمی بیند و راهی برای پیدا کردن مسیر خود بلد نیست. همه ی این ها موقعیت هایی هستند که انسان ضرورت وجود علم را به خوبی درک می کند و متوجه چالش های نبود علم می شود. امیرالمومنین حضرت علی (ع) می فرمایند: «الْعِلْمُ قَائِدٌ وَ الْعَمَلُ سَائِقٌ» یعنی: «دانش، رهبر و راهبر است و عمل از پشت سر می آید.»

اما سوال اینجا است، منظور از علم چیست و در چه جایگاهی قرار دارد؟ روایات و آیات مملو از اهمیت و جایگاه علم است. ما به این روایت از امیرالمومنین علیه السلام که فرموده اند: «وَقَفُّوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ الْتَافِعِ لَهُمْ»؛ یعنی «متقین گوش هایشان را وقف آن علم و دانشی می کنند که برایشان نافع است اشاره می کنیم.»

تعریف علم نافع

طبق احادیث، علم نافع در قلب بوده و از حکمت سرچشمه گرفته، در مسیر تقوا حرکت کرده و ثمره آن ایمان و شناخت خداوند است؛ آن علمی است که بدان جامه عمل پوشانده شده و از آن انسان و جامعه بهره مند می شوند؛ آن علمی است که انسان را با فطرت خویش آشنا نگاه داشته و مسیر زندگی را نشان می دهد و هر لحظه موجب قرب وی نسبت به خداوند متعال می شود؛ علم نافع به آن علمی گفته می شود که انسان را در مسیر درک حکمت ها و فلسفه آفرینش یاری بدهد و انسان را بدان پایبند کند.

موضوع علم نافع

علم نافع، دانشی در مسیر عبودیت الهی و احیای دین و مطابق و هماهنگ با فطرت و عقلانیت و در جهت خیر و مصالح دنیوی و اخروی و دارای رویکرد کاربردی و مخالف هواهای نفسانی است.

فایده و چرایی علم نافع

حوزه های علمیه نیز اگرچه محتوا از غنای نسبی برخوردار است، ولی روش های آموزشی به اندازه کافی بر اساس مبانی توحیدی استوار نیستند و حتی روش های ارزشمند گذشته نیز کمتر مورد استفاده قرار می گیرند.

هدف ما صرفاً تلفیق حوزه و دانشگاه نیست، بلکه طراحی نظامی نوین است تا ان شاء الله زمینه برای تحقق انقلابی علمی و فرهنگی فراهم شود.

تفاوت میان موکب و مکتب چیست؟ به عبارت دیگر، تمایزات میان گام دوم و سوم چیست؟

مجری اصلی در گام دوم، خانواده است، در حالی که در گام سوم، مجموعه ای متشکل از اساتید، دست اندرکاران، پشتیبان ها و شبکه متخصصین مسئولیت اصلی را بر عهده دارند. البته خانواده ها نیز می توانند در این فرآیند مشارکت داشته باشند.

هدف اصلی گام دوم، تربیت اخلاقی و تعقل است یعنی مزی شدن اما هدف گام سوم، پرورش دانشمندان حکیم و صاحب نظر می باشد. این دو مرحله کاملاً از هم جدا نیستند و در واقع گام دوم بستر لازم برای گام سوم را فراهم می کند.

در گام دوم بر محوریت خانواده تاکید شده است. در گام سوم، جایگاه خانواده و استاد چگونه تعریف می شود؟

همان طور که پیش تر اشاره شد، در گام سوم محوریت اصلی با هسته مرکزی متشکل از هیأت امنا، مسئولان و شبکه متخصصین است، در حالی که در گام دوم خانواده نقش محوری دارد.

سه ویژگی اصلی موکب چیست؟

مهم ترین ویژگی های موکب عبارتند از:

- تأکید بر آموزش علوم نافع
- برنامه ریزی فشرده و استفاده بهینه از زمان
- اولویت دادن به علم حضوری در مقایسه با علم حصولی

آینده تحصیلی و علمی شرکت کنندگان در موکب چگونه ترسیم می شود؟

این افراد به حکمت جویانی تبدیل خواهند شد که در مسیر یادگیری علوم نافع به دانشمندی حکیم مبدل می شوند. البته میزان موفقیت آنان به میزان همت و اراده فردی نیز بستگی دارد، ولی برآورد ما این است که ان شاء الله بتوانند در زمینه علوم نافع به جایگاه علمی ممتازی دست یابند.

اصول کلی حاکم بر موکب چیست؟

- اصول اساسی حاکم بر موکب عبارتند از:
- وجود انگیزه و اراده قوی در حکمت جو برای مشارکت در برنامه های موکب
- برخورداری از همت و پشتکار بالا
- اولویت دادن به علم حضوری

یقینیات دارد؛ فریضه عادل، قوانین و قواعد و اعتباریات به تعبیری فقه است؛ سنت قائمه به بیانی خروجی دو اصل ابتدایی است؛ در واقع آن علم میدانی است که توانایی نهادینه کردن و پیاده سازی سنت ها است. این ها علوم نافع هستند که فضائل و دانش های دیگر در صورتی که ضمن این موارد مورد استفاده قرار بگیرند، علوم نافع نامیده می شوند. امیرالمومنین حضرت علی (علیه السلام) در روایتی ارکان اصلی علوم نافع را مطرح می کنند؛ ایشان می فرمایند: «الْعُلُومُ أَرْبَعَةُ الْفِقْهُ لِلْأَذْيَانِ

و الطَّبُّ لِلْأَبْدَانِ وَ النَّحْوُ لِلْسَّانِ وَ النُّجُومُ لِمَعْرِفَةِ الْأَزْمَانِ»، یعنی علم چهار رشته است: -رشته اول، علم فقه برای فهم عمیق دین؛ -رشته دوم، علم طب، برای شناخت آناتومی بدن، سبک زندگی اسلامی و شناخت و درک علل و درمان امراض بدن؛ -رشته سوم، علم نحو، برای مصونیت زبان از خطا -رشته چهارم، علم نجوم برای شناخت زمان و آسمان

جایگاه علم نافع

این تقسیم بندی و مشخص کردن ارکان علوم نافع کلید بزرگی برای تلفیق و تطبیق محتوای نظام آموزشی با علوم نافع است. با اشاره به سخن شهید مطهری که در بالا خواندیم، اینکه افرادی هستند که علوم نافع را درک نکرده و نسبت به آن آگاهی ندارند و نمی توانند مسیر عبودیت خویش را به سبب علم مشخص کنند، نتیجه سوء تعلیم و سوء تربیت است که در مدارس و نظام آموزشی و پرورشی ما روی آن کار می شود.

میزان غیر ضروری بودن و کاربردی نبودن علوم آموزش و پرورش به نحوی است که در مقاله «اسم مقاله بیاید» گفته شده: «در بعد محتوا شامل حجم زیاد محتوا، کاربردی نبودن محتوا، استفاده از واژگان بیگانه، عدم استفاده از شیوه ی نگارشی یکسان در تمامی کتاب های درسی، کمبود فعالیت ها و تمرین های متناسب با حجم محتوا، عدم تناسب فعالیت ها، آزمایش ها با شرایط محیطی در بعد سازمان دهی محتوا شامل عدم رعایت سازمان دهی ساده به مشکل، عدم تناسب اهداف با محتوای کتاب درسی، عدم تطابق محتوای برخی دروس با یکدیگر می باشد».

نتیجه و مقصود

بنابراین بر اساس آیات و روایات پرداختن به علوم نافع و همچنین بر اساس این علوم نظام و ساختار تعلیم و تربیت را ساختن و اصلاح کردن و متحول کردن بسیار ضروری و پراهمیت می آید.

اما در وضعیت موجود در تطبیق محتوای نظام آموزشی و علوم نافع، نمیتوان محتوای نظام آموزشی را اساس و پایه قرار داد. پایه اصلی علوم، همان چهار علمی است که ذکر شد؛ علم فقه، علم طب، علم نحو و علم نجوم؛ این ها همان علوم نافع و اصلی هستند. به همین سبب علوم نافع نسبت به محتوای نظام آموزشی امروزی ما برتری دارند. باید در نظر داشت که ذات علم نافع به عمل رسیدن و منفعت رساندن به جامعه است. پس اگر علمی داشتیم هرچند بر مینا و اساس درست، تا زمانی که به آن جامعه عمل نپوشانیم، آن علم نافع نمی شود!

حاشیه ها

« حاج آقا اومد »

جمله ای مؤثر جهت تسریع در بیداری حکمت جویان .

من مدرسه رفته

خانم ترابی



ذهنم به شدت درگیره و از گفت و گوی خانواده ام چیزی متوجه نمی شوم. حس عجیبی دارم؛ فاصله داشتن از خانواده، آن هم به مدت ۱۰ روز، برای من که دوری از خانواده را تجربه نکردم، عذاب آور است. بیداری در بین الطلوعین، آن هم ۱۰ روز متوالی، قطعاً تجربه سختی خواهد بود. تجربه ی یک زندگی ۱۰ روزه با افرادی که هیچ شناختی از آن ها ندارم، برای من درونگرا احتمالاً زجرآور خواهد بود! و مستقل بودن برای من احتمالاً خیلی سخت است!

حس عجیبی دارم؛ یک حس ترس همراه با اشتیاق، حسی شبیه به حس کلاس اولی ها در اولین روز حضورشان در مدرسه. شاید هم حس شخصی را دارم که وسط سال، مدرسه اش را عوض کرده است و نمی داند در مدرسه جدید چه چیزی در انتظارش است.

در تصورم، موبک علمی شبیه به مدرسه است اما با دروس و زمان بندی متفاوت.

با شنیدن جمله «سیدیم» از پدرم، تازه یادم افتاد که توی ماشین نشسته ام و همراه خانواده به سمت محل برگزاری موبک آمده ایم. یک لحظه از ثبت نام در موبک علمی پشیمان شدم، طوری که انگار آن شخصی که حاضر بود یک هفته در همه وعده های غذایی ظرف های کثیف را بشورد تا بتواند با رضایت والدینش به جمع موبک علمی بیاید، نبودم.

تردید داشتم، هر چقدر سعی می کردم با دلایل منطقی خودم را قانع کنم، باز چیزی مانع رفتن به مکان موبک می شد. انگار مادرم هم متوجه تردیدم شد و گفت: «احساسات را کنترل کن و نگذار مانع پیشرفتت بشوند. حالا که انقدر سختی کشیدی برای آمدن به موبک و حتی تاریخ امتحانات جامع مدرسه ات را هم خدا با شرایط موبک تنظیم کرده، به خاطر ترس جا زن».

با شنیدن حرف های مادرم و یادآوری هدفم از تلاش برای ورود به موبک، ترسم را کنار گذاشتم و با خداحافظی از خانواده ام وارد مکان برگزاری موبک شدم. مکانی که قرار بود در آن سبک جدیدی از زندگی را تجربه کنم.

با ورودم به محل برگزاری موبک علمی، فهمیدم تصوراتم از موبک علمی و دختران موبکی کاملاً اشتباه بوده است. در جمع موبک علمی خبری از سخت گیری های بی دلیل مدرسه نبود و در جمع دختران موبک، نامهربانی و بی تفاوتی پیدا نمی شد. این را وقتی فهمیدم که با ورودم به مکان برگزاری موبک، دختران موبکی جایی برای من در جمع دوستانه شان باز کردند و انقدر صمیمی رفتار کردند که انگار نه انگار که حتی اسم من را هم نمی دانند. این تفاوت ها را وقتی درک کردم که یکی از دختران موبکی گفت: «اگر از چیزی رنجیدی و ناراحت شدی یا نیاز به کمک داشتی، روی من حساب کن».

درست است که با حضور در موبک مدتی از خانواده ام دور شدم، اما وارد خانواده جدید و بزرگتری شدم که از دوستانم تشکیل شده بود. با وجود اختلاف سلیقه و نظرات گوناگون، تک تکشان را مثل خواهرم دوست داشتم؛ آقای اسماعیل زاده و آقای هادوی که پدانه تلاش دارند این خانواده را حفظ کنند؛ خانم صانعی، خانم عربشاهی، خانم هادوی و همه مادران عزیز که در دوره ها کنار ما بودند و بدون هیچ چشم داشتی مادرانه برایمان زحمت کشیدند. با وجود همه ی سختی هایی که بود، هیچ وقت از حضورم در موبک پشیمان نشدم، چون بعد از هر جلسه نمایه زنی به خدا نزدیک تر می شدم، بعد از هر جلسه علوم عقلی از دل بستگی به عالم ماده فاصله می گرفتم و بعد از هر جلسه ی آموزشی در موبک علمی متوجه بی ارزش بودن مطالبی که در مدرسه آموزش دیدم، می شدم. و این بود علم نافع.

(ف - ن)

هایی که بر روی پلک های خسته شما می‌زنند، اوج خوشحالی خود را به رخ شما می‌کشند، زمین دیگر سنگلاخ نیست و سراسر سبزه و سبزه زار است، آن فرش های لطیف و دستیابی که در طول مسیر انداخته شده اند، خستگی هایتان را مشتاقانه از شما خریدار می‌شوند و هر چه احساس خوب است به شما ارزانی می‌دارند، نور افشانی زیبای خورشید، توانی چند برابر به شما هدیه می‌کند و درختان رنگارنگ از میوه های تازه شما را تا مقصود و انتهای راه پذیرایی می‌کنند!

مقصود شما چشمه ای است که چون قطره های باران زلال است، چون شب‌نم صبحگاهی سرشار از متانت و لطافت است، صدای جوشش چشمه از دل سخت زمین ذهنتان را از هیاهو ها و نگرانی ها پاک کرده و آرامش را برایتان به ارمغان می‌آورد، عطر ملایم بوته های یاس روختان را به نرمی نوازش می‌کنند، طعم آن چشمه جوشان، از عسل شیرین تر و دلنشین تر است، زمانی که دستان خسته خود را در آن چشمه می‌برید تا از آن بنوشید، خنکای آن هر چه خستگی بوده را به آرامی می‌شوید و با خود می‌برد، آن لطافت چشمه هر چه

اینجا هستم تا برای شما از مسیر زیبایی که در آن قرار گرفته ام بگویم، مسیری که سرنوشت ادامه زندگی ام را تغییر داد!

انگار که بین هیاهوی شهر پر از دود دم، مسیری پیدا کرده‌اید که بعد از طی کردن پستی و بلندی ها، به بخشی از آن می‌رسید که تا انتها، یک به یک از زیبایی هایش رونمایی می‌کند و هر بار شما شگفت زده می‌شوید؛ دل این مسیر از میان درختان زیبا و پر بار میوه گذر می‌کند و با فرش های زیبای خانه مادر بزرگ پوشیده شده است؛ انگار که خورشید همانند آن بلورهای کوچک روی لوستر، تمام راه را نور افشانی کرده است، انتهای آن مسیر چشمه ای انتظار شما را می‌کشد تا روح تشنه تان را سیراب کند!

البته بگویم، باید وارد این مسیر شد و سختی های ابتدایی اش را به جان خرید تا کم کم چشم انسان به زیبایی های نابش باز شود؛ تصور کنید قدم نهاده‌اید در مسیری بر خلاف مسیر های عرف، شاید در ابتدا با آن مسیر و سختی هایش کنار نیایید، شاید از بیرون برایتان طی کردن این مسیر ناممکن باشد، قبول دارم، اولش کمی آدم خاکی می‌شود، ممکن است در آن ابتدای مسیر سنگلاخی که به آن چشمه می‌رسد زمین بخورید، سر زانوهایتان با کشیده شدن به آن سنگ ریزه های تیز و بران زخمی شود یا کف دست‌هایتان با چوب های خشکیده و خاشاک خشن روی زمین خراشیده شود، ممکن است گرمای بی پروای آن آسمان صاف و خالی از ابر، شما را اذیت کند و شیطان نشسته روی دوش‌تان، با زمزمه های مداوم برای شما یادآور ناامیدی ها باشد، ممکن است یادآوری کند زخم های تازه‌تان که حالا آغشته به خاک شده و از شدت درد ذوق ذوق می‌کند، یادآوری کند پاهایتان را که از فرط راه رفتن تاول زده‌اند و هر قدمی که بر می‌دارید قدم بعدی را برای شما سخت تر می‌شود، یادآوری کند که شما را از ادامه مسیر باز بدارد!

اما اگر بدانید بعد از این مسیر پر از پستی و بلندی چه زیبایی و آرامشی انتظار شما را می‌کشد، برای رسیدن به آن لحظه شماری می‌کنید و به هر ریسمانی چنگ می‌زنید!

سخت است، اما زمانی که به آن راه جنگلی می‌رسید، نسیم با ورزش آرام خود گونه‌هایتان را نوازش می‌کند، شب‌نم ها از روی برگ درختان برای استقبال از شما پایین می‌آیند و با بوسه

انتخاب کردم!

درست است که رسیدن و ماندن کنار آن چشمه شگفت انگیز با وجود همه‌ی هیاهو های آن شهر پر دود دم و پر از لذت ها و سرگرمی های دم دستی، سخت بوده و هست، اما می‌آرزد به آن که حالا من و همسفرانم در مسیر نوجوانی و در موبک علمی امام صادق علیه‌السلام، تفاوتی آشکار با گذشته های خود داریم، تفاوت ما در مشغولیت ما است!

حالا اگر ما مشغول محافل علمی و خدمت رسانی به خلق الله برای رسیدن به بقاء الله هستیم و دغدغه های ما کم کم شکل تمدنی به خود می‌گیرد، اما گذشته های ما مشغولیت هایی از جنس غفلت داشتند، غفلت از یاد خدا، غفلت از مردم، غفلت از وجود شیطان و وسوسه هایش، غفلتی که سرانجامش غرور و تکبر و تجمل‌گرایی و ردائل اخلاقی دیگر بود!

دغدغه گذشته‌هایمان، دغدغه های زیبایی و مد و فشن بوده است و بعضاً غرق در موسیقی های مبتذل بوده‌اند، اما حالا به لطف الهی و در پیش گرفتن مسیر قربة الی الله از آن گذشته های



سخت دور شده ایم، بندگی و خدمت را اولویت قرار داده‌ایم تا جهان بر بندگی ما بیفزاید و لبخندی از رضایت بر لبان امام خود منقوش کنیم!

علامه حسن حسن زاده آملی (ره) فرمودند:

وقتی گیلان با بند باریکش به درخت متصل است، همه عوامل در جهت رشدش در تلاش‌اند. باد باعث طراوتش می‌شود، آب باعث رشدش می‌شود و آفتاب پختگی و کمال می‌بخشد.

اما به محض پاره شدن آن بند و جدا شدن از درخت، آب باعث گندیدگی، باد باعث پلاسیدگی و آفتاب باعث پوسیدگی و از بین رفتن طراوتش می‌شود.

بنده بودن یعنی همین، یعنی بند به خدا بودن که اگر این بند پاره شد، دیگر همه عوامل در نابودی ما مؤثر خواهد بود.

تا بند به خداییم، تمام آن عوامل برای رشد ما مفید و بسیار هم خوب است؛ اما به محض جدا شدن بند بندگی، همه آن عوامل باعث تباهی و فساد ما می‌شود.

حالا ما در این مسیر و در این جمع، به ریسمان علم برای رضایت الهی و قرب به خداوند و بندگی

زخم دارید را به سرعتی همچو نور شفا می‌بخشد! انسان چنان محو آن فضا می‌شود که دیگر فرصتی برای خسته بودن یا فکر کردن به خستگی های گذشته پیدا نخواهد کرد!

این توصیفات برای درک شما از مسیری است که نوجوانی ام را زمان شکوفایی و معرفت نفس من قرار داد، مسیری که سختی هایش از نقل و نبات های عروسی ها، از ستاره های دنباله دار، از ماه کامل و شب های ابری و پر ستاره، بر من لذت بخش تر و زیباتر گذشته و می‌گذرد!

زمانی که وارد مکتب اسلامی شدم، شروع نوجوانی ام بود، همان زمان بود که قدم در این مسیر گذاشتم، تشنه بودم، تشنه معرفت، علم، ادب، نور، خدمت، قرآن و هرچه که مرا به خداوند نزدیک تر می‌کرد!

تشنه ای بودم که مدتی بود پی چشمه ای برای سیراب شدن می‌گشتم و آن زمان دقیقاً چشمه ی خود را پیدا کرده بودم و به آن یقین داشتم، من که برای کوچکترین کاری هزار بار تصمیم می‌گرفتم، حالا اما بدون شک و با یقین تمام این مسیر را



این کجا و آن کجا

طاها فاخری

زمان حال حیات خانه

(روی نرده‌های آلاچیق می‌نشینم، چشمانم را می‌بندم و به گذشته خود فرو می‌روم که چقدر نسبت سه سال پیش خودم تغییر کرده‌ام.)

سه سال قبل، اولین روز ورود به مدرسه: مثل شش سال قبل، همیشه تکراری است با این تفاوت که امسال دو یا سه کتاب خسته‌کننده‌ی دیگر هم به دروس قبلی اضافه شده‌اند. به هر حال، بعد از گذشت یک ماه، وقتی معلم‌ها و مدیر می‌فهمند که من نمره زیر نوزده نداشته‌ام، حسابی تحویل می‌گیرند، اما چه فایده وقتی فضای آنجا پر از اهانت و توهین است؟ وقتی در یک کلاس بیست نفره، دو نفر بیشتر به درس علاقه ندارند و تا زنگ تفریح می‌خورد، عین زندانیان زندان گواتمالا فرار می‌کنند. چه فایده وقتی بچه‌ها به جای اینکه به خدا نزدیک‌تر شوند، هر چه بیشتر درس می‌خوانند و با سرعتی معادل سرعت نور از خدا دور می‌شوند؟ چه فایده وقتی جز معلم دینی، بقیه معلمین حتی خدا را هم قبول ندارند؟ چه فایده وقتی اکثر دروس فقط برای وقت‌پرکنی هستند و در زندگی واقعی به درد هیچ کسی نمی‌خورند؟ یکی از علاقه مندی‌هایم ادبیات و نوشتن بود، اما نوشتن در مدرسه فقط منحصر به انشاء بود.

ای کاش می‌شد بدون دوری از خدا به علوم به دردیخور دست پیدا کرد.

زمان حال حیات خانه:

(چشمانم را باز می‌کنم. جواب من به سه سال قبل فقط یک چیز است: آن هم موبک علمی

که همفکرت هستند و هم دلت، حس خوبی پیدا می‌کنی. کم کم من هم از این راهی که انتخاب کرده بودیم نه تنها ناراضی نبودم بلکه خیلی هم خوشحال بودم!

گذشت تا اینکه اولین موبک علمی برگزار شد. پسر من که بعد از شش سال مدرسه رفتن حالا وارد موبک و فضائی خیلی متفاوت‌تر شده بود، خیلی حس و حال خوبی پیدا کرده بود. میگفت با این که مطالب سنگین‌تر از مدرسه است ولی حس و حال عجیبی بین همه وجود دارد، از اجبار خبری نیست!

به علم آموزی علاقمند شده بود. دیگر از آن همه استرس و فشار عصبی که هنگام انجام تکالیف یا امتحانات داشت، خبری نبود!

صمیمیتی که علمداران با حکمت جویان داشتند و انس و الفتی که بین خود حکمت جویان جریان داشت، با اینکه هر کدام از شهرو دیاری متفاوت هستند، خیلی برایش قشنگ و دوست داشتنی بود!

حتی اعتمادی که کمتر از یکسال به مکتبی ها و علمداران پیدا کرده‌ایم خیلی جالب است برای من باور کردنی نیست!

من خیلی حساس و وابسته به پسرم بودم، ولی بخاطر حضور در موبک ها و اطمینان از سالم بودن محیط، پسر من را که حتی نمی‌توانستم با فامیل تنها جائی بفرستم، با علمدار موبک راهی کرپلا کردم! که خودش داستانی مجزا دارد.

حاشیه‌ها

گرسنگی:

حالتی که حکمت جویان در آن حالت درک میکنند چگونه حتی یک تکه نان هم می‌تواند به یک غذای لذیذ تبدیل شود.

دمنوش + قند هسته خرما + مویز

ترکیبی مؤثر، جهت باز نگهداشتن چشم حکمت جویان در جلسات بین الطلوعین

چنگ می‌زنیم و آن زمان، دست به دامن فلان سلبریتی برای گرفتن عکس و امضا می‌شدیم.

تفاوت ما همیقدر روشن و واضح است!

حالا ما در این مسیر پر از آرامش و زیبایی حرکت می‌کنیم و آهسته و پیوسته پیش می‌رویم و آن زمان در مسیر دود دم شهر و ترافیک و خشم و خستگی، سلانه سلانه و با ناامیدی یا امید های پوچ و واهی پیش می‌رفتیم.

حالا ما آرامش و نور را لمس می‌کنیم و فرشتگان برای ما بال می‌گسترانند، اما آن زمان لحظه به لحظه از خدای خود دور تر شده و غرق دنیا می‌شدیم!

کاش قدرتی داشتم تا دست همه نوجوانان حیرانی را که در آن گذشته دور محبوس بودند را می‌گرفتم و به این سمت زمان می‌دویدم، جایی که دیگر در منجلابی که غریب ها برای آدم ها ساخته‌اند تقلا نمی‌کنند، دست و پا نمی‌زنند و با ترس نظاره گر تباه شدن عمرشان نیستند

از شما می‌خواهم راه درستی را پیش پای فرزندانان بگذارید و با تربیت و تبیین درست آن ها، اجازه ندهید در لجن زار دنیای غرب‌گرایانه قدم بگذارند و یک دفعه تا به خودشان می‌آیند در منجلابی عمیق برای نجات تقلا کنند، فرزندان عزیز خود را، سرمایه های ارزشمند این ملت را، با خود به مسیری مملو از زیبایی و آرامش بیاورید تا در آینده ای زندگی کنیم که تمدن اسلامی جریان دارد!

روایت مادرانه دلم قرص شد



خانم مجیدی

کلاس ششم پسر من تمام شد. همسر من با جایی به نام «مکتب اسلامی» آشنا شده بود که افکار و عقایدشان خیلی نزدیک به افکار و عقاید ما بود. همسر من قبلا هم مدرسه را مانعی برای پیشرفت میدیدند. دروغ چرا، من اوایل زیاد راضی نبودم، چون هیچ آشنایی با مکتب اسلامی نداشتم. با پسر من صحبت کردیم و مسئله را برایش شرح دادیم. او هم همراه و همدل ما شد و از مدرسه هجرت کرد. بالاخره بعد از حضور در گردهمایی ۱۷ ربیع سال ۱۴۰۳ تصمیم قطعی شد. آدرس مکتب کرج را پیدا کردیم و از اول مهر همان سال وارد مکتب اسلامی شدیم؛ حیاط زیبایش، تنور گلی آن طرف حیاط، و باغچه کوچکش برای ما جلوه کرد بوی زندگی می‌داد.

جمع خانواده ها نیز، خیلی صمیمی و دوست داشتنی بود. وقتی خودت را در جمعی می‌بینی

از خاطراتش در مورد شیطنتهایش که با برادرش و تله‌گذاری‌هایش در آشپزخانه نوشته بود، یکی از زاویه یک مهندس حرفه‌ای و آن یکی از زاویه میز ناهارخوری که هیچ وقت رویش ناهار نخورده بودند، نوشته بود.

هر چند بعضی از آنها بد خط بودند و نمی‌توانستند نوشته‌های خودشان را هم بخوانند ولی محتواها فرق می‌کرد.

در همین حین بود که حاج آقا گفتند: برویم کلاس تمام شد.

اما، من نگاهم چرخید و همه جمع را دیدم. به این همه صمیمیت، رفاقت و تشنگی برای درس، که در صورت تمام آنها معلوم بود.

به کلاس‌های متفاوتی که از صبح برایمان بود ولی به نوپسندگی منتهی شد فکر کردم، که چگونه همگی با هم به علم خدایی دست پیدا کردیم.

لبخندی روی لبانم نقش بسته و با خود می‌گویم: این است موبک؛ فضایی مومنانه و عالمانه و پر از آرامش و صمیمیت.

مصحبه خانم صانعی

شما از چه سالی با نوجوانان کار می‌کنید؟
کار با نوجوانان را تقریباً از سال ۱۳۷۰ با برگزاری حلقه‌های صالحین شروع کردم، بعداً سال ۷۹ وارد حوزه شدم و این کار به طور جدی‌تر به عنوان «مبلغ» انجام می‌دادم. هم‌زمان سال ۸۰ با مجموعه فرهنگی بصائر آشنا شدم که فعالیت‌های این گروه، مخصوص نوجوانان بود که من به عنوان مربی آنجا شروع به کار کردم که مسئولیت این گروه بر عهده حاج آقا اسماعیل‌زاده بود و تعدادی از حوزوی‌ها و دانشجویان با ایشان همکاری داشتند.

شما در حوزه علمیه درس خوانده‌اید، دروس موبک علمی امام صادق علیه‌السلام را می‌توانید مقایسه کنید با حوزه یا مدرسه یا دانشگاه؟

در مورد این سوال، هر وقت از من پرسیده می‌شود، ناخودآگاه اول آهی حسرت‌آلود از عمق وجودم بیرون می‌آید برای فرصت‌هایی که بهتر می‌شد مدیریت شوند.

من تقریباً هم طعم دانشگاه را تا حدودی چشیده‌ام و هم حوزه علمیه را. ابتدا وارد دانشگاه شدم، ولی چون آن محیط نتوانست

خانم جاماسب

نسخه جدید من

چند سالی می‌شد که با مکتب اسلامی آشنا بودم و به کلاس‌های مختلف می‌رفتم، اما همیشه سوالی ذهنم را به خود مشغول می‌کرد: «علم واقعی چیست؟ آیا این علمی که به دنبالش هستم و از این کلاس به آن کلاس می‌روم، علم واقعی است؟» روایات زیادی داریم که مربوط به علم‌آموزی است، اما این علم کجاست و چگونه به دست می‌آید؟ برای یادگیری‌اش به کجا باید رفت؟ حاضرم شخصاً برای پیدا کردن پاسخ سوال‌هایم به هر جایی سفر کنم، حتی دورترین نقطه از کشور!

در این حواشی به سر می‌بردم که باخبر شدم دوره‌ای به نام موبک علمی امام صادق علیه‌السلام توسط مکتب اسلامی برگزار می‌شود و پذیرش دارد. ثبت‌نام کردم و راهی سفر به اصفهان شدم.

به خوبی به یاد دارم که اولین جلسه علوم عقلی بود و آقای اسماعیل‌زاده یک دسته‌بندی از علم را تعریف کردند: «الْعِلْمُ عِلْمَانِ: مَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ، وَلَا يَنْفَعُ الْمَسْمُوعُ، إِذَا لَمْ يَكُنِ الْمَطْبُوعُ». برایم خیلی جذاب بود!

انگار جلسه مخصوص من تشکیل شده بود و حاج آقا فقط با من صحبت می‌کرد و دغدغه‌هایم را حل می‌کرد.

حاج آقا ادامه دادند که علم واقعی آن علم و نوری است که خدا به قلب انسان وارد می‌کند. برای رسیدن به این علم، تلاشی بی‌وقفه نیاز است و اصلی‌ترین کاری که باعث می‌شود علم وارد قلب انسان شود، خدمت است. البته نه هر خدمتی، بلکه خدمتی خالصانه برای باز کردن دریچه قلبمان به عالمی جدا از «من‌م» هستیم.

این علم را «علم حضوری» نامیدند و دسته‌ی دوم «علم حصولی» بود که همان درس‌هایی است که در طول روز می‌خوانیم. اما علم حصولی آنجا مفید است که به علم حضوری راه یابد. بعد از اینکه این مطلب برای همه‌ی ما جا افتاد، به بحث علم نافع و غیر نافع پرداختند.

علم نافع؛ علمی است که مشکلی از فرد یا جامعه حل می‌کند، علمی که انتهایش خدا باشد و علمی که بودنش هزاران فرق با نبودش دارد. به فکر فرو رفتم؛ آیا واقعاً این علم‌هایی که من تا کنون آموخته‌ام، نافع است؟ آیا واقعاً می‌تواند در آینده سودی به کسی برساند یا فقط باعث می‌شود پرده و حجابی برایم باشد؟

در طول زندگی‌ام، کلاس‌هایی را که تا حالا رفته بودم از نظرم گذراندند و به کتاب‌هایی که خوانده بودم خوب فکر کردم. آن‌ها را در ذهنم تقسیم‌بندی کردم و علم‌هایی که به نظرم غیر نافع بود را جدا کردم.

به روایتی رسیدم که در موبک علمی به آن تأکید زیادی می‌شود: {العلوم أربعة: الفقه للأديان، والطب للأبدان، والنحو للسان، والنجوم للأزمان}.

در موبک علمی، هر آموزه‌ای هدفمند است. مثلاً نمایه‌زنی که تدبر در قرآن بی‌پایان است، طب که دریچه‌ی تمدن اسلامی است، فن ترجمه که همانند کلید برای ورود به زبان قرآن است، نجوم که در فهم درست زمان‌ها به ما کمک می‌کند، عرفان که معرفت نفس را به ما می‌آموزد، منطق که ساختار تفکرمان را مرتب‌سازی می‌کند، فلسفه که شناخت وجود را رقم می‌زند، تاریخ که گذشته‌ی عبرت‌آموزمان را برایمان نمایان می‌کند، فقه که راهنمای مسیر زندگی است و نوپسندگی که برای همگان واجب است و انتقال مفاهیم را آسان می‌کند.

برای منی که چهار دوره از موبک علمی را رفته‌ام، این علوم نیمی از وجودم را فراگرفته‌اند. و بعد از تثبیت این علوم، بناس است که قدم‌های دیگری برداریم و من بی‌صبرانه در انتظار آن روز هستم.

را با مدرسه و بچه‌هایش مقایسه کردم. در مدرسه، غم بچه‌ها نوشتن بود. سواي خطی که اگر می‌گذاشتی جلوی آفتاب، بلند می‌شد و می‌گ می‌گ کتان می‌رفت. متن درس‌ها محتوای خاصی نداشت. بعد از پنج خط هم با حالتی غم‌انگیز انتظار زنگ تفریح را می‌کشیدیم.

اما اینجا وضعیت فرق می‌کرد. بچه‌ها، هر کدام از یک زاویه جالب به آشپزخانه‌ی خانه‌شان نگاه کرده بودند. یکی از پسرها

امام صادق علیه‌السلام.)

چهل روز قبل، آخرین دوره موبک قزوین: دور حاج آقا هادوی نشستیم. حاج آقا گفتند: «بچه‌ها، می‌خواهیم نوپسندگی کار کنیم.» همه بچه‌ها خوشحال شدند. بعد موضوع مشخص شد: توصیف آشپزخانه. چرا توصیف آشپزخانه؟ چون استاد می‌خواستند از یک چیز ساده و دم‌دستی اطرافمان بتوانیم راحت بنویسیم. همه بچه‌ها مطالب جالبی نوشته بودند و برایم عجیب بود. موبک و بچه‌هایش

در رشد من مؤثر باشد و من را قانع کند، تصمیم گرفتم برای شناخت بیشتر دین وارد حوزه شوم و سطح یک و دو حوزه را در مدت هشت سال گذراندم و تمام وقتم صرف علم‌آموزی و فعالیت در کنار مجموعه بصائر گذشت.

برای مقایسه حوزه و مکتب علمی امام صادق علیه‌السلام که الحمدلله در چند دوره‌ای که برگزار شد توفیق همراهی با حکمت‌جویان را داشتم، نکاتی را خدمت‌تان عرض می‌کنم مهم‌ترین اشکالی که به ساختار حوزه می‌شود گرفت، همان مدرک‌گرایی است که متأسفانه حوزه درگیر آن شده است.

از طرفی، علومی که آموزش داده می‌شود، «جزء به کل» است که طلبه سال‌ها باید این علوم جزئی را یاد بگیرد، ولی موقع «تطبیق و استفاده از آن علم» اصلاً هیچ مهارتی ندارد.

به طور مثال، ما ادبیات عرب و صرف و نحو را در حوزه آموزش می‌گرفتیم، بدون اینکه بتوانیم مهارت فن ترجمه حتی یک آیه از قرآن را داشته باشیم.

از طرفی، بعد از آموختن این همه صرف و نحو، به سختی می‌توانستیم آن قواعد را روی قرآن پیاده کنیم.

در حالی که در مکتب و مکتب، نقطه شروع علم صرف و نحو، خود قرآن و پرداختن به آیات خلقت بود که انس با قرآن را نیز برای حکمت‌جویان به دنبال دارد؛ مرحله بعد، نمایه‌زنی و دقت در آیات است و طرح سوال از قرآن که ابتدا با مفاهیم انس می‌گیری و بعد از آشنا شدن با کلمات مختلف، این سوال پیش می‌آید که «چرا بعضی کلمات که شبیه به هم هستند، از لحاظ اعراب متفاوت‌اند؟» که اینجا به مبحث جدی فن ترجمه، آن هم روی قرآن و یادگیری و کشف قواعد صرف و نحوی روی قرآن می‌پردازیم و زمانی که به اهمیت علم صرف و نحو رسیدی، آموختن آن برای تو شیرین و در کمتر از شش ماه می‌توانی این علم را به نحو احسن یاد بگیری.

تازه با بستری که مکتب فراهم کرده و ارتباط مستقیم با اساتید عرب‌زبان (مثل دوره چهل‌روزه حفظ و مقاومت)، زبان و لهجه را هم به‌طور درست و صحیح از یک استاد عرب‌زبان یاد می‌گیری که یک حوزوی باید حداقل هشت سال از بهترین اوقات زندگی خود را صرف این موضوع کند.

حالا این موضوع در مورد بقیه علوم حوزه مثل فلسفه و منطق هم وجود دارد؛ مثلاً در حوزه، یکی دو سال باید وقت بگذاری تا منطق و قواعد آن را یاد بگیری، چون مقدمه یادگیری فلسفه است و بعد از آن چندین ترم باید مقدمات فلسفی را در کتاب «بداية الحکمة» یاد بگیری تا در کتاب «نهاية الحکمة» به اثبات خدا و ویژگی‌های خدا برسی تا شناخت تو نسبت به خداوند ارتقاء پیدا کند و تازه در

میان آن همه اصطلاحات، آن شناخت فطری هم که خودت از قبل داشتی را گم می‌کنی و خود این سیاهه‌ها می‌شود حجاب اکبر.

اما مکتب علمی امام صادق علیه‌السلام در این مسئله، با بیان کلیت مسیری که قرار است تو آن را طی کنی و نقشه راه و هدف از گام برداشتن در این مسیر (که یافتن الله است) و با تبیین مسیر علم‌آموزی که از ترکیه نفس و رسیدن به علم حضوری شروع می‌شود، به کمک حکمت‌جو می‌آید تا حکمت‌جو با توان و انگیزه کامل به خدمت خلق بپردازد و مسیر پیش روی خود برای عبودیت را هموار کند. سپس که ظرف وجودش تشنه و طالب علم شد، به مطالعه منطق و فلسفه می‌پردازد و در کمترین زمان ممکن به مسیر معرفت و عرفان خود، هستی و خداشناسی دست پیدا می‌کند.

اگر دختری برای مشاوره به شما بگوید «مردد است وارد حوزه شود یا مکتب؟» چه راهی را به او پیشنهاد می‌دهید؟ دلایل آن چیست؟

بدون هیچ فکری خواهیم گفت: مکتب. اول به خاطر انطباق و عمل با آیات؛ چرا که شعار مکتب، «تحقق توحید در ساختارهای زندگی» است و تمام ساحت‌های زندگی فردی و اجتماعی را شامل می‌شود. فضای کلی مکتب بر این است که علم باید با عمل همراه باشد. دوم به خاطر تقدم تزکیه بر علم‌آموزی. سوم تقدم علم حضوری بر علم حصولی. چهارم صرفه‌جویی در وقت با توجه به کاربردی بودن علوم که بیان خواهد شد. پنجم محوریت خانواده در مکتب علمی. ششم علوم متناسب با ظرفیت افراد، نوع آزمون‌ها و تعیین سطح افراد با توجه به ملاک‌های حکیمانه، نه سخت‌گیری‌های بی‌مورد. هفتم یادگیری در بستر سفر. هشتم مهارت‌آموزی. نهم یادگیری علوم نافع و کاربردی. دهم نگاه بین‌المللی و جامع به جهان اسلام. یازدهم حضور در ربیعین.

شما در مصاحبه پذیرش حکمت‌جویان بوده‌اید، چه افرادی با چه ویژگی‌هایی را مناسب مکتب می‌دانید؟ درباره پذیرش افراد، باید اشاره‌ای به دو گام قبل از مکتب که حکمت‌جویان باید بگذرانند، داشته باشم که عبارتند از:

گام اول: که شامل «بازی‌های حکیمانه» می‌شود و تقریباً از همان دوران کودکی تا شش سال اول زندگی را شامل می‌شود. اگر کودک در این دوران خوب با مخلوقات و هستی ارتباط گرفته باشد و نشانه‌های الهی (کوه، دشت، دریا، خشکی، باد، منطقه کوهستانی، کویر، حیوانات، گیاهان و درختان) و بازی با آب و خاک را داشته باشد، ناخودآگاه داده‌های دریافتی او از هستی، چیزی جز شناخت خدا نخواهد بود.

گام دوم: حکمت‌جو حالا وارد گام دوم

می‌شود که عبارت است از آموزش آداب خواندن و نوشتن، قرآن‌آموزی و یادگیری آیات خلقت در قرآن.

تمام مراحل گام اول و دوم به عهده خانواده است و مکتب و علمداران مکتب، فقط به عنوان بازوی کمکی در جهت مقاوم کردن خانواده برای انجام تکالیف مهم ایشان در این دو دوره نقش ایفاء می‌کنند.

عدم همراهی و عدم حضور خانواده در این دو گام، یعنی متوقف شدن رشد حکمت‌جو.

حالا اگر حکمت‌جو این دو گام را به خوبی طی کرده باشد، با جوشش از درون و طلب علم، (که بر اثر سؤالاتی که با آن مواجه شده برایش حاصل شده است) در سن دوازده سالگی، وارد مکتب علمی امام صادق علیه‌السلام می‌شود.

حالا می‌خواهیم از فضای کلی مکتب برایمان بگویید؟ اگر بخواهم یک شرح کلی از مکتب بدهم، باید بپردازم به چشم‌انداز و قله‌ای که برای مکتب ترسیم شده و آن عبارت است از اینکه حکمت‌جویان در عرض سه سال، تمام علوم مقدماتی مثل قرآن، روایت‌خوانی، طب، علوم عقلی، تاریخ، ادبیات، نجوم و سایر علوم را طی این سه سال به طور کامل آموزش بگیرند؛ به‌طوری که قدرت دفاع و استدلال آن‌ها در کنار عمل به این معارف بالا رود و از این طریق، حکمت‌جویان پژوهش‌گرانی باشند که قدرت شناخت و تحلیل موضوعات و مسأله تولید علم نافع را به طور جدی در این مدت فراگرفته و بالاتر از آن، تولید علم می‌کنند.

بعد از این مرحله، با توجه به «عرصه‌های وظیفه‌محور» و نیاز جامعه و علاقه فرد به موضوعات، به صورت جدی‌تر و تخصصی‌تر با اساتیدی که در سراسر جهان وجود دارند، به تکمیل تجربیات خود می‌پردازد و تبدیل به فردی صاحب‌نظر و مجتهد در موضوعی که به آن پرداخته است خواهد شد. حکمت‌جویان مکتب علمی امام صادق علیه‌السلام اندیشمندانی خواهند بود که مسیراندیشه‌ورزی خود را از قرآن و روایات شروع کرده و به قول شهید فخری‌زاده که می‌گوید: «ما باید مسیر علم‌آموزی را از قرآن شروع می‌کردیم تا صد سال جلوتر باشیم.» در کمترین زمان با همت، خود را به اوج خواهند رساند و برای تمدن نوین اسلامی و حکومت حضرت مهدی عجل‌الله تعالی فرجه‌وسهل‌الله مخرجه بسترسازی می‌کنند.

ان‌شاءالله حکمت‌جویان، سربازانی توانمند خواهند بود که هرجا به آن‌ها نیاز باشد، آماده به خدمت باشند.

پذیرش حکمت‌جویان و آزمون پایانی آن به چه شکلی است؟

مربیان این دوره خانواده‌های سوری بودند، عمده برنامه‌ها به شرح ذیل بود: حفظ دو جزء از قرآن (جزء ۲۹ و ۳۰)، نمایه‌زنی قرآن، فن ترجمه قرآن، آموزش لهجه شامی، طب و سبک زندگی سالم، آشپزی سالم، مهارت‌ها، بستر خدمت‌رسانی، برنامه هیئت محرم در تمام دوره، صبحیات الشامیه و آشنایی با فرهنگ مردم سوریه و برنامه امسیات المقاومة و بیان خاطرات و تاریخ سوریه از زبان میهمانان سوری و خانواده شهدا.

تشنه خدمت

خانم ندیم

اولین شبی بود که در بیت العلم می خوابیدم. خوابم نمی برد. مدام پهلوی به پهلوی می شدم. خیلی تشنه بودم، سعی کردم تحمل کنم تا با بلند شدنم کسی بیدار نشود، اما دیگر نتوانستم. به سختی از میان بچه ها خودم را به راهرو رساندم. چراغ آشپزخانه روشن بود و صدای آب می آمد؛ انگار کسی آنجا بود. نصفه شبی در آشپزخانه چه خبر است؟ سرم را آهسته بردم داخل و در زدم؛ با دیدن خانم.... غافلگیر شدم. داشتند گوشت می شستند! با حیرتی که سعی در پوشاندنش داشتم سلام کردم.

یک لحظه جا خوردند و گفتند: سلام...! هیسس! من هم آرام رفتم و آب خوردم. شروع کردم به مرتب کردن ظرف های شسته شده. گفتند: برو بخواب! من هم الان میام! بقیه ش بمونه برای فردا! حرف همیشگی حاج آقا ذهنم را مشغول کرد.

«خدمت»

بارها شنیده بودم «خدمت خالصانه به خلق الله، آدم را به قله نزدیک میکند و علم واقعی را به قلب انسان تزریق می‌کند» خیلی اوقات بچه ها را دیده بودم که خالصانه مشغول جفت کردن کفش‌ها، شستن سرویس ها و... بودند. شاید همین ها رمز صعود باشد... اللهم ارزقنا خدمه فی سبیلک!



با روایت‌گری زندگی شهدا، روایت‌گری سفر به لبنان، دعوت از علماء، مباحث بازدید و تاریخ شفاهی، زیارت مزار شهدا با روایت‌گری از شهدای شاخص اصفهان، حاضر شدن بر سر مزار بانو مجتهدہ امین و معرفی شخصیت ایشان به عنوان یک الگوی مکتبی، بازدید از خانه مشروطه و موضوع تاریخ آن، بازدید از میدان امام و نقش جهان، بازدید از خانه نساجی، هم‌جواری مکان اسکان با مزار علامه حلی و استفاده از محضر این عالم بزرگ و بازدید از مسجد جامع اصفهان؛ مدت زمان دوره چهارده روز بود.

اما موکب علمی تهران؛ شروع موکب برای خیلی از حکمت‌جویان برنامه اعتکاف نیمه ماه رجب بود و انتهای آن، برنامه بیست و هفتم رجب در شهر مقدس قم. تعداد حکمت‌جویان هفتاد و پنج نفر بودند و مباحث علمی که در این دوره به آن پرداخته شد، عبارتند از:

نمایه‌زنی قرآن، فن ترجمه، روایت‌خوانی، قواعد فقهیه، نویسندگی، یهودشناسی، موضوع فلسطین، تاریخ شفاهی، طب، موزه عبرت و موزه دفاع مقدس، حرم امام و گلزار شهدا، دیدار با خانواده شهدا، حضور در برنامه «بعثت و جهانی شدن» با حضور میهمانانی از سراسر کشور و دیگر کشورها، از جمله برنامه‌هایی بود که حکمت‌جویان در دوره تهران از آن استفاده کردند.

اما موکب علمی دوره فومن؛ فومن شهر آیت‌الله بهجت رحمۃ‌الله‌علیه است. تفاوت عمده این دوره نسبت به دو دوره قبل، تعداد حکمت‌جویان بود که بیست و پنج نفر بودند و علت کم شدن حکمت‌جویان، تکالیف جدّی بود که از دو دوره قبل وجود داشت و حکمت‌جویان باید آن را پیگیری می‌کردند؛ لذا حکمت‌جویانی شرط حضور را داشتند که تکالیف و فعالیت‌های دو دوره قبل را انجام داده بودند.

اردیبهشت ماه زمان برگزاری این دوره به مدت ده روز بود. علومی که به آن پرداخته شد:

روش پژوهش در قرآن و روایات، نمایه‌زنی قرآن، طب، آناتومی بدن، علوم عقلی، گیاه‌شناسی، احکام و قواعد فقهی، دیدار با شاگردان آیت‌الله بهجت رحمۃ‌الله‌علیه، واگذاری تمام مسئولیت‌های موکب به حکمت‌جویان و مهارت آشپزی و پخت‌وپز سالم از جمله برنامه‌های علمی این دوره می‌باشد.

دوره موکب علمی مشهد:

زمان شروع برای خیلی از حکمت‌جویان، همان آغاز «دوره چهل روزه حفظ قرآن و مقاومت» بود.

برنامه‌های این دوره با توجه به اینکه

در مورد پذیرش حکمت‌جویان باید گفت: با توجه به ملاک‌هایی که گفته شد، فراخوان دوره‌های موکب علمی برای تمام خانواده‌های مکتب ارسال می‌شود تا اگر خانواده‌ای این ظرفیت را در فرزند خود مشاهده می‌کند ثبت‌نام اولیه را انجام دهد.

پیش از برگزاری هر دوره موکب، چند جلسه به صورت مجازی برای خانواده و حکمت‌جویان برگزار می‌شود و تکالیفی به حکمت‌جویان داده می‌شود که معمولاً تکالیف تزکیه‌محور هستند، مثل بیداربودن در بین‌الطلوعین، کم‌خوری، رعایت آداب خواب، تکالیف قرآن، طب و سایر علوم؛ شرط حضور حکمت‌جویان، انجام تکالیف است.

بعد از ورود به موکب هم معمولاً روز اول به مصاحبه حضوری، بررسی تکالیف حکمت‌جویان و ایجاد انگیزه اختصاص دارد تا حکمت‌جو خود را برای علم‌آموزی در دوره فشرده ده روزه آماده کند.

برنامه این ده روز از بین‌الطلوعین با نمایه‌زنی قرآن شروع و تا پاسی از شب ادامه دارد و مباحثه علمی هم از کارهای واجبی است که حکمت‌جویان در این ده روز انجام می‌دهند.

اما در روز پایانی دوره، مجدداً آزمون پایانی دارند که حکمت‌جویان باید ارائه‌ای شفاهی از آموخته‌های خود در این مدت داشته باشند. نقاط قوت حکمت‌جویان به آن‌ها گفته می‌شود تا آن را تا دوره بعد تقویت کنند. تکالیف عمومی و تکالیف مخصوص به هر حکمت‌جو، در جهت رفع موانعی که در مسیر علم‌آموزی دارند داده می‌شود و لذا هر کس علاوه بر تکالیف عمومی، یک سری تکالیف فردی هم دارد؛ تا دوره بعد موکب، باید خانواده فرزند خود را رصد و در انجام تکالیف، او را یاری دهد. تا دوره بعدی، یک سری جلسات حضوری در هر شهر با حضور علمداران آن شهر و جلسات مباحثه علمی با حضور حکمت‌جویان هر شهر برگزار می‌شود. جلسات مجازی هم معمولاً در صورت نیاز و برای پیگیری و تفقد از حال حکمت‌جویان برقرار می‌شود.

گزارشی از چهار دوره اخیر بدهید؟

اما چهار دوره اخیر موکب علمی:

(۱) موکب علمی اصفهان (۲) موکب علمی تهران (۳) موکب علمی فومن (۴) موکب علمی مشهد موکب علمی اصفهان همزمان با ایام فاطمیه برگزار شد. هشتاد نفر از حکمت‌جویانی که شرایط حداقلی برای ورود به موکب را داشتند، ثبت‌نام شدند. حلقه‌های علمی که در این دوره برگزار شد، عبارتند از:

قرآن و نمایه‌زنی، فن ترجمه، مباحث علوم عقلی، نجوم، طب، خطبه فدک، احکام، رساله حقوق، هیئت هر شب با میهمانان ویژه‌ای



روایت مادرانه دعای مادر

خانم کلانتر



رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ
رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ
وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا

دعایی که در تمام طول عمرم چند بار بیشتر نخوانده بودم، اکنون شده دعای تمام قنوت‌های من؛ روشنائی‌اش مسیر کم نور زندگی‌ام را جلا بخشیده است.

مسیری که در عرف جامعه‌ی حال، حرکتی خلاف جهت آب معرفی شده است، اما درست‌ترین و کوتاه‌ترین راه برای پیوستن به خود واقعی است.

اینجاست که معنی «به خود آ» را می‌فهمم؛ اینجا در موکب.

یک سالی بود که به خواست خدا و خیلی اتفاقی با مکتب آشنا شدیم. چند وقتی در رفت و آمد بودیم و من صبورانه چشم به دهان دخترم دوخته بودم تا اینکه بالاخره آن تصمیم سرنوشت‌ساز را گرفتم؛ هجرت. بله، هجرت از مدرسه نقطه عطف زندگی‌اش شد. چند ماهی که گذشت، تغییراتی که در او حاصل شده بود به وضوح به چشم می‌خورد، طوری که اطرافیان هم بیان می‌کردند.

در همان زمان بود که موکب علمی فراخوان زد! عده‌ای از هم‌سن و سالان دخترم بدون معطلی به سمت موکب شتافتند، اما من نمی‌خواستم کاری را بدون اندکی فهم، شروع کند، چرا که معتقد بودم باید می‌فهمید با ورود به موکب چه چیزی را می‌خواهد کسب کند. برای همین به او اجازه ورود به بهشت را ندادم.

یک سالی گذشت و او به سرعت برق و باد، گام اول و دوم رشدش را طی کرد و حالا دیگر به دنبال علمی حقیقی بود که مسیر این علم به موکب ختم می‌شد. دیگر وقتش بود تا جاده را برایش هموار کنیم.

برای رفتن به موکب سختی‌هایی داشتیم و همان سختی‌ها، فرزندان را از قبل مصمم‌تر

کرده بود. حالا موقع این رسیده بود که خدا راه را برایش باز کند و همینطور هم شد.

این آمادگی، رشد زیادی به همراه داشت؛ برای کسی که حتی معنی ولایت‌پذیری را درک نکرده بود، حالا در موکب به جایی رسیده بود که کاملاً مطیع بی‌چون و چرای پدر شده بود. و این آغاز خداشناسی را با موفقیت طی کرد. شاکر بودم که خداوند به این روشنی خواسته‌ام را برآورده می‌کند.

من؛ امام شدن را، پیشوا بودن را، مجاهد بودن را، می‌خواستم و حالا این مسیر جلوی دیدگانم برای عزیزانم (و همهی دختران موکب) باز بود. خدا را شکر.

مواظب وسایلت باش!

خانم هاشمی



حجت الاسلام هادوی صدر

مخاطب اصلی موکب علمی کیست؟

از لحاظ سنی مخاطب اصلی ما در موکب علمی امام صادق فردی است که حداقل ۱۲ سال را داشته باشد. اولاً در این مسیر خانواده او باید با مسیر موکب علمی امام صادق کاملاً همراه و همیار باشند. این گونه نباشد او خواستار موکب باشد ولی پدر یا مادر خواستار این موضوع نباشند.

حکمت جو باید دارای چه ویژگی‌های فردی باشد؟

باید سه ویژگی داشته باشد:

اولین ویژگی این است که او باید طالب علم باشد. اینجا هیچ اجباری در کلاس و علم آموزی نیست، اینگونه نیست که ما بگوییم همه ی حکمت جویانی که در ۷ سال دوم مکتب قرار گرفته اند باید حتما در موکب علمی امام صادق شرکت کنند. مقدمه ی فضای حاکم بر موکب علمی امام صادق خواست و اراده فرد مخاطب است

دومین ویژگی این است که او آداب اسلامی را بداند و ملتزم به عمل آن باشد؛ مودب به آداب باشد. شاید در ذهن بعضی این تداعی بشود که باید بچه بسته باشد، دست به سینه باشد، ساکت باشد و حرف نزند؛ نه اینگونه نیست. مودب به آداب یعنی در گام دوم رشد او که از ۷ سال تا نهایت ۱۴ سال می باشد، آداب مختلف زندگی، آداب پوشیدن، آداب غذاخوردن، آداب آب نوشیدن، آداب مهمانی رفتن، آداب میزبانی کردن، آداب کلاس رفتن و کلیه آدابی که در روایات ما به آن اشاره شده است و ما هم تاکید داریم که در ۷ سال دوم باید راجع به موارد بالا به حکمت جو تذکر داده بشود.

سومین ویژگی این است که فرد دارای همت بالا و تحمل سختی‌ها باشد؛ او باید همت بالا داشته باشد. نباید یک روز سست باشد و یک روز محکم باشد؛ یک روز بخواهد و یک روز نخواهد. یا مثلاً اگر سختی بر او وارد شد

جلو می‌روم، سلام می‌کنم و او را در آغوش می‌گیرم؛ نامش در خاطر من نیست اما چند بار گذشته او را در گردهمایی دیده بودم؛ طولی نکشید که به بهانه آوردن ساک لباس‌هایش که به نظر می‌رسید سنگین باشد، دوباره با او هم‌کلام شدم؛

– راستی اسمت چه بود؟

– فاطمه هستم.

– از آشنائیت خوشبختم. خواستم به عنوان عضو قدیمی موکب یکسری نکات را برایت بگویم؛ فاطمه جان، اینجا حواست باشد که جوراب‌هایت را کجا می‌گذاری! از من گفتن بود! اینجا همه تشنه خدمت‌رسانی هستند، اگر ببینند یک مورد خدمت لازم است، سریع رسیدگی می‌کنند.

با تعجب برگشت و نگاهی به من کرد؛

– یعنی با جوراب‌های من چه کار دارند؟!

– هیچی؛ ممکنه پیداش نکنی و بعد اتفاقی روی بند رخت چشمت بهش بیفته.

در همین حین وارد بیت‌العلم شدیم، به یکباره یکی از دوستانم که انگار تمام عمرش را در انتظار دیدن فاطمه بود، با چشم‌هایی بُزاق به سمت ما رسماً پرواز کرد. بعد از سلام و احوال‌پرسی پرشور، نگاهی به من انداخت و گفت: «عضو جدید؟! با لبخندی شیطن‌آمیز سرم را به نشانه تایید تکان دادم که ذوق او را دوچندان کرد.

یک لحظه گذشت که متوجه شدم او هم در حال نصیحت کردن فاطمه است؛ حق هم داشت، او قدیمی‌ترین حکمت‌جوی موکب بود.

در میان افکارم بودم که صدای دوستم به

من هر علمی را بلد باشم بگویم بچه ها یاد بگیرند. یکی از مهمترین مراحل این است که علم باید نافع باشد. علم نافع در روایات و کلام بزرگان ما تعاریفی دارد. در کلام مقام معظم رهبری و امام خمینی رضوان الله تاکید شده است که هر علمی، علم نافع نیست. ما باید علمی را به بچه ها بگوییم که عمر آن ها تلف نشود. وقت آن ها به بطلالت نگذرد و هر عنوانی که می گذاریم به درد آن ها بخورد. ما بررسی کردیم و متوجه شدیم که ما در راس همه کارها باید به صورت جدی به قرآن بپردازیم. ما نمی توانیم حرف از علم و تزکیه بزنیم ولی از قرآن چیزی نگوئیم و قرآن را در محور فعالیت های خود قرار ندهیم. لذا قرآن محور اصلی کارهای علمی بچه ها هست. حداقل یکی دوتا از علوم به طور مستقیم و مابقی علوم به صورت غیر مستقیم با قرآن ارتباط هست.

اولین کاری که ما با قرآن داریم مساله نمايه زنی قرآن و تدبر در قرآن است. امروزه به خوانش و حفظ قرآن اهمیت می دهند، ما هم اهمیت می دهیم اما مهمتر از آن این است که ما به باطن قرآن بپردازیم که با تدبر به آن می رسیم.

موضوع بعدی که با قرآن سروکار دارد، مساله ترجمه قرآن است که ما در اینجا اگر صحبت از ادبیات عرب می کنیم برای این است که بچه ها بتوانند ترجمه قرآن بکنند. همین موضوع باعث می شود که شما به سمت نافع بودن نمی روید. اینکه بچه ها یک سری از مسایلی را بخوانند و حفظ کنند که هیچ فایده ای برای آن ها ندارد. ما به علمی که هیچ مصداقی در قرآن ندارد نمی پردازیم.

مساله بعدی حفظ قرآن است که فعلا یک دوره مفصل خیلی خوب با دخترخانم ها داشتیم. این هم از مواردی بود که ما تاکید داشتیم اجرا بشود.

مساله بعدی، علوم عقلی است. سه علم منطق، فلسفه و عرفان را در دل خود دارد و نگاه کل به جزئی به بچه ها آموزش داده می شود. و این نگاه کل به جز باعث می شود که آن ها یک دورنمای خیلی خوبی از عالم و هستی شناسی و معرفت شناسی پیدا کنند. این علوم عقلی خودمان را منطبق بر آیات قرآن می کنیم و سعی می کنیم آن چه که گفته می شود منطبق بر قرآن باشد اگرچه که از متون علما هم استفاده می شود.

مساله بعدی علم فقه هست. علم فقه یکی از مهمترین علوم است که امام علی (ع) در تقسیم بندی چهارگانه علوم بیان داشته اند. ایشان فرمودند: العلوم اربعه؛ علم چهار دسته است. خودشان مصداق علم را می گویند. اول جایگاه علم را می گویند، اهمیت علم را می گویند، بعد علم را تقسیم بندی می کنند که یکی از تقسیم بندی ها علم فقه است. می

در تاریکی و خلوت شب داشتیم برمی گشتیم خانه.

به آسمان چشم دوختم، پر ستاره و زیبا بود.

به وجد آمده بودم و محو زیبایی شان شدم.

از پدر خواستم کنار جاده بایستیم و بهتر ستاره ها را ببینیم. پیاده شدیم. چشمم به صورت فلکی دُب اکبر افتاد. بعد از دقایقی توانستم ستاره قطبی را پیدا کنم. ستاره قطبی سمت شمال است و من از این طریق قبله را هم پیدا کردم و از این بابت خیلی خوشحال بودم.

صورت های فلکی دیگری را هم پیدا کردم، که می شود با آن ها هم جهت یابی کرد. مثل خوشه پروین، ذات الکرسی، دُب اصغر و شکارچی.

شگفت انگیز بود. سوار ماشین شدیم.

با ذوق فراوان جلسات نجوم را که در موبک گذرانده بودم به یاد می آوردم.

آن شب برای من مروری عملی بر جزوه ی نجومم بود.

دلم میخواست بزودی موقعیتش پیش بیاید تا جهت یابی با لانه مورچه و تنه ی بریده ی درخت را هم امتحان کنم.

یاد سخنان استاد در کلاس نجوم افتادم که میگفتند:

«بنظرتون به جز جهت یابی با صورت های فلکی با چه چیز های میتونیم جهت یابی کنیم؟! می دوستید که میشه حتی با لانه مورچه هم جهت یابی کرد؟! یا مثلاً با تنه ی بریده شده درخت و خزه ی روی تنه درخت؟! حالا می رسیم به وقت اذان ها، به نظرتون چطور می تونیم وقت اذان ها رو تشخیص بدیم؟!»

می دوستید که میشه حتی با یک تکه چوب وقت اذان ظهر و عصر رو تشخیص داد؟! می دوستید با علم نجوم میشه فهمید حرکات اجرام آسمانی چه تاثیری روی زندگی ما دارن؟! بنظرتون قمر در عقرب چیه؟! در این زمان چه کار هایی رو نباید انجام بدیم؟! یا چه کار هایی رو باید انجام بدیم؟! با برکت ترین وقت چه زمانی هست؟! طلوع آفتاب نشان دهنده چه چیز های هست؟!»

این ها سوال هایی هست که با یادگیری علم نجوم می توانی جوابی برایشان داشته باشی و غرق در شوق و ذوق شده بودم تا خیلی زود این مطالب را بدانم. رو به پدرم کردم و گفتم: «پدر ممنونم»

پدرم پرسید: «برای چی دخترم؟»

گفتم: هم برای اینکه مرا به موبک علمی فرستادید و هم اینکه امشب توقف کردید تا آسمان را ببینم.

سبکی که در موبک آموزش دیدند مشغول باشند. شب را زود بخوابند و طبق روایات در طی روز دو وعده غذایی داشته باشند. در روایات ما چیزی به اسم ناهار نداریم. در روایات بر صبحانه و شام خوب تاکید دارد. البته شام زودهنگام و نه دیر وقت. مواد اولیه غذایی که استفاده می شود سالم و طیب باشد؛ اعم از روغن، شکر، نمک، حبوبات و غیره. همچنین رعایت کردن آداب طی روز جز مواردی هست که فرد باید ملتزم به رعایت آن و انجام دادن آن باشد.

چه علمی در موبک علمی امام صادق مطرح است؟

سعی و تاکید ما براین است، علمی که در موبک علمی امام صادق به آن پرداخته می شود باید از مراحل بگذرد. براین موضوع اصرار داریم و مصر هستیم. ما نباید هر علمی را به بچه ها یاد بدهیم. اینگونه نیست که

اعم از سختی سفر، سختی گرسنگی و امثالهم تحمل او کم بشود. چون موبک علمی معتقد است که اگر شما اهل خدمت نباشید علم واقعی در قلب تو نخواهد آمد؛ وقتی شما اهل خدمت باشید، باید اهل تحمل سختی ها و اهل ایثار هم باشید. به نظر ما اگر این سه ویژگی در فرد باشد مصداق این شعر می شود که «آب کم جوی تشنگی آور بدست». ما تاکید جدی روی این ۳ مساله داریم. یعنی این فرد آماده موبک علمی هست.

اگر ما بخواهیم یک روز موبکی و کسی که موبکی هست را ترسیم بکنیم به این شکل است که هم در ایام موبک و هم در خارج از موعد موبک، طلوع و شروع روز او باید از بین الطوئین باشد. مطالعات و فعالیت های او باید از بین الطوئین آغاز شود. بهتر است که در بین الطوئین مشغول قرآن خواندن باشد، بهتر از آن این است که به نمایه زنی به

فرمایند: الفقه للادیان، الطب للابدان، النحو للسان، النجوم للزمان. ما در موبک علمی به چهار علم می پردازیم. فقه، طب اسلامی، نجوم، ادبیات و نحو. ادبیات و نحو در ذیل ترجمه قرآن هست. در فقه هم از روش قرآنی کل به جز بهره می بریم. قرار نیست بچه ها وارد جزئیات فقه بشوند. در اول باید کلیات فقه را بدانند که وارد قواعد فقه بشوند. در آینده جدی تر وارد می شوند. فعلا فهرست کتب فقهی را مطالعه می کند و در آینده وارد تفقه و مسایل مربوطه می شوند.

علم بعدی، علم طب اسلامی است. در روایات ما تاکید زیادی روی طب اسلامی شده است. با زحماتی که آیت الله تبریزیان در روایات انجام دادند و چهار جلد نفیس و گرانبهای دراسته فی الطب الرسول المصطفی را نوشتند. ما این را محور علمی کار بچه ها در طب قرار می دهیم. این هم علمی است که باید بچه ها به آن واقف باشند.

یکی دیگر از علوم که بچه ها یاد می گیرند علم نجوم است. ما در حال بیانی از نجوم هستیم که نجوم براساس آیات و روایات باشد. منطبق بر نجوم اسلامی.

از جمله مباحث دیگری که عنوان می شود، مساله تاریخ است؛ خیلی جدی بر تاریخ و درس تاریخ و آنچه در قرآن بر آن توجه شده است و تاثیرگذاری این علم در مسیر رشد بچه ها تاکید داریم.

ما این علوم را علوم پایه، اصلی و اساسی می دانیم. باید به آن ها به طور جدی بپردازیم و همین گونه هم هست. یک سری از فنون هم هست که بچه ها باید در مسیر رشد خودشان یاد بگیرند؛ یکی از آنها، نویسندگی است که کلاس و برنامه های نویسندگی داریم. بچه ها باید هم طنزنویسی، هم مقاله نویسی، هم داستان نویسی در قالب های مختلف، انجام بدهند. بچه ها در این زمینه مشغول کار هستند. نمونه آن نشریه ای است که قرار است در نهمین گردهمایی راه رسیدن به تمدن اسلامی رونمایی و عرضه بشود.

اما نسبت به دانش ها و علوم روز دنیا هم، توجه جدی داریم؛ مثل معماری، هوش مصنوعی یا رسانه یا امور دیگر که در سال های اولیه با یک شیب کمتری داریم. اول باید بچه ها نسبت به علوم پایه مسلط بشوند و با یک شیب نرم و ملایمی به سمت آن ها می رویم. چون اول بچه ها باید علوم پایه را در وجود خودشان داشته باشند و بعد در مقام انتخاب ما بسترهای دیگر در مقابل آن ها قرار می دهیم، آن ها را می بینند و مباحثی که واقعا نافع باشند، با آن آشنا می شوند. بهترین اساتید را دعوت می کنیم و در جمع موبکی ها کار را پیش می بریم. اینها بخشی از علوم بود. یکی دیگر از مواردی که ما در موبک علمی خیلی به آن توجه می کنیم، این است که

علم بر دو قسم است: علم یا حضوری است یا حصولی. در آغاز کار وقتی فرد می آید باید تفاوت این دو علم را بدانند. از این باب که علم یا حصولی است یا حضوری. علم حصولی همان هایی است که در بالا به آن اشاره شد. فرد باید سر کلاس حضور داشته باشد و کتاب بخواند. اما علم حضوری که در مورد آن داریم العلم نور یقذف الله فی قلب مایشاء.

در پایان مساله آزمون هست. هر کلاسی، هر برنامه ای نیاز دارد به اینکه تشخیص بدهیم آیا این فرد این مراحل را گذرانده است یا خیر. ساده ترین و البته زشت ترین کار این است که بگوییم این جزوه را بگیرد و حفظ کند و حفظیات خودش را روی این برگه پیاده کن. چرا ساده ترین؟ چون یک سری سوال طرح می کنیم و نمره می دهیم و تمام. چرا زشت ترین؟ چون سطح علم و عالم و متعلم را تا حد حفظ کردن پایین آورده ایم.

اما نحوه برگزاری آزمون در موبک چگونه است؟

اولا: اینکه آزمون ما یکساعت نیست، بلکه یک روز یا نیم روز است. به آن ها اجازه می دهیم مطالعه داشته باشند و یک روز هم مصاحبه و آزمون می گیریم. قواعدی که بر آزمون ما حاکم است به این صورت است که اولاً: آزمون نباید دارای اضطراب و استرس دادن باشد. دوما: آزمون نباید تلخ باشد، همانطور که درس ها، کلاس ها و جلسات شیرین است، آزمون هم باید شیرین باشد. سوما: آزمون باید در مسیر رشد علمی باشد؛ یعنی فرد یکبار در مسیر علم می نشیند و رشد می کند، یکبار هم باید سر آزمون بنشیند و رشد کند. اگر به او گفته شود که فلان موضوع را فهمیدید، بگوید بله در آزمون فهمیدم؛ در آزمون برایم تثبیت شد. لذا براساس این قواعد ما چند کار را انجام دادیم. ما در زمان برگزاری دوره ها، زمانی که به روزهای آخر خودش می رسد به بچه ها موارد زیر را می گوییم؛

اولاً: وقت دارید جزوه های خودتان را تکمیل کنید. دوما: از جزوه های خوتان سوال طرح کنید. ما سوال طرح نمی کنیم. خودتان متن جزوه ها را بخوانید و از قسمت های مختلف آن و از هر علم سوالاتی طرح کنید. انسانی که بخواهد از متنی سوال طرح کند قطعاً باید با زوایای آن متن و آن علم و آن درس آشنا باشد؛ همین طوری نمی تواند سوال طرح کند. سوالات طرح شده را به ما نشان می دهند. اگر سوالات سطحی باشد به آنها می گوییم. به آن ها یادآوری می کنیم که سوال خوب چه ویژگی هایی دارد که بروند و مجدد خوب سوال طرح کنند. سوال خوب یعنی فهم خوب؛ کمک می کند به آن فهمی که وجود دارد و چون کس دیگری برای او سوال طرح نمی کند هیچ استرسی هم ندارد.

بار اول می پرسند که ما باید این سوالات را امتحان بدهیم، به آنها جواب می دهیم که سوال می نویسید، این آزمون شما هست؛ قرار نیست که بعدا بروید و پاسخ بدهید. خود این سوال طرح کردن یعنی فکرکردن و آماده شدن. هدف ما از آزمون چیست؟ ما می خواهیم که او فهم کرده باشد.

سوما: از درسی که خواند، باید یک گزارشی بدهد. به صورت کلی و در چند خط خلاصه این گزارش را بدهد و توضیح بدهد در این دوره ای که گذراند چه مطالبی یاد گرفت و برای هر مطلب هم چند خط توضیح بدهد، تمام. با همه ی این مواردی که شامل جزوه هایی که تهیه کرده، یا سوالاتی که نوشته است و ارایه گزارش می شود، به انتخاب خودش با یکی از دوستانش آزمون را می دهد. آزمون شفاهی می دهد. از همدیگر سوال می پرسند، به جزوات نگاه می کنند و فرد آزمون گیرنده در جلوی اسم او می نویسد که این فرد جزوات کاملی داشت، سوالات خوبی نوشته بود و راجع به او نظر می دهد.

ما تا این لحظه تاکنون ۴ مرحله اجرا کرده ایم. دوره اول در شهر اصفهان بود. فراخوان داده بودیم و در خدمت افراد مختلفی بودیم. خیلی فضای خوبی بود. این دوره ۱۴ روز بود، در این چند روز ما مباحث مختلفی را مطرح کردیم که در ادامه توضیح می دهیم. از مکان هایی دیدن کردیم با بچه ها مباحث داشتیم، اساتیدی را دعوت کردیم. در این ۱۴ روزی که با دوستانمان و با نوجوان ها بودیم از نوجوان ها شناختی صورت گرفت و در پایان هم از مباحث علمی آزمون گرفته شد.

موبک دوم ما در شهر تهران بود؛ که ۱۰ روز طول کشید. موبک سوم در شهر فومن بود که آن هم ۱۰ روز طول کشید. در فضای طبیعی و منطقه بسیار باصفا برگزار شد. همان برنامه های گذشته را داشتیم، دعوت از اساتید و دیدن مکان های مختلف و غیره. چهارمین مرحله موبک که دو بخش شد؛ خانم ها در شهر مشهد برگزار شد. یک دوره ۴۰ روزه و فوق العاده برای دختر خانم ها با نام دوره حفظ و مقاومت و یک دوره ۵ روزه برای آقا پسرها در شهر قزوین. این ۴ دوره را ما در یکسال اخیر یعنی از ۱۷ ربیع سال گذشته تا امروز برگزار شده است.

ما سالانه یکبار برای موبک عالمی امام صادق (ع) پذیرش داریم که اعلام می شود. شاید به فراخور زمان و مکان و امکانات یکبار دیگر برا تکمیل ظرفیت اعلام کنیم. این بستگی به شرایط دارد. اما در حالت کلی سالانه یکبار پذیرش داریم که شرایط آن را در کانال مکتب می گذاریم. ان شاء الله که فرزندان ما اهل علم نافع و پذیرش و تحقق این علوم باشند به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

بالی که دنبالش بودم...

خانم گنجی

گاهی اوقات به زندگی ات که نگاه می‌کنی، روزهایی را می‌بینی که فکر نمی‌کردی بتوانی از پستان بریایی. روزهایی که تک تک ثانیه هایش برایت درس زندگی بودند. به عقب که نگاه می‌کنی می‌بینی یه جاهایی از مسیر پر از سنگلاخ بوده، اما همان قسمت مسیر به تو یاد داده که چطور محکم راه بروی که زمین نخوری. به تو نشان داده، دوستانی داری که مرهم دردهایت هستند و شانه ای برای گریه هایت و پایه ی خنده هایت، دوستانی که مثل تو معتقد بودند و هم مسیر روزهای سخت.

موکب اصفهان سخت ترین دوره موکب بود، چون دوره ای چهارده روزه بود و برای ما طولانی بود، ولی بعد از موکب؛ این ما بودیم که به سخت ترین خودمان تبدیل شده بودیم سختی هایی که علاوه بر اینکه باعث سردی ما نشدند، بلکه باعث شدند هر روز لحظه شماری کنیم برای تجربه دوباره آن؛ اما، تمام زندگی انسان انتخاب بین دوراهی هاست و مجبورت می کند یکی را انتخاب کنی، و این قاعده برای من در زمان دوره تهران شکل گرفت، به جای شرکت در دوره تهران مجبور بودم به مشهد بروم، ولی لحظه به لحظه دلم پَر می کشید به سمت موکب، برای دوستانم، برای مباحث علمی اش، علوم عقلی، طب و فن ترجمه.

فاصله نه چندان کمی بین من و موکب علمی امام صادق علیه السلام افتاده بود و بعد از دوره تهران منتظر دوره جدید بودم. با خودم گفته بودم این دوره هرچا باشد و هرطور باشد شرکت می کنم.

بالاخره بعد از مدت ها انتظار پیام ثبت نام دوره جدید موکب را دیدم. استان گیلان،

شهر زیبای فومن. اما اوضاعم در آن لحظه تغییر کرده بود. برای اولین بار در زندگی ام داغ دیده بودم، داغ از دست دادن کسی که تمام کودکی و نوجوانی ام را در کنارش گذرانده بودم. داغ از دست دادن پدر بزرگ مهربانم. هنوز چهل‌مش نشده بود و دل و دماغ سفر را نداشتم اما نمی‌توانستم از دوره هم بگذرم، دل را به دریا زدم و چمدانم را بستم و راهی سفر شدم. شرایط سفر چندان راحت نبود چهار نفره صندلی عقب ماشین نشستیم تا به فومن برسیم. جایی که شاید قبلاً حتی برایم در حد یک اسم هم نبود؛ دیر وقت به فومن رسیدیم، در را برایمان باز کردند. خانم صانعی به استقبالمان آمد. دیگر برای ما عجیب نبود که بیداری های ایشان را ببینیم. همه دیده بودیم که ایشان در موکب آخر از همه می خوابیدند و زودتر از همه بیدار می شدند.

از همان ساعات اول روز یک چیزایی عجیب بود! تعداد کم حکمتجویان؛ نبود خانم عربشاهی و حالا صحبت های حاج آقا هادوی: «بار مسئولیت موکب از این به بعد باید روی شانه های شما باشد. هرکس گوشه ی کار را بگیرد.»

ما دختران موکب دیگر باید پا جای پای استادان می‌گذاشتیم و درس هایی که تا الان یاد گرفته بودیم را پس می‌دادیم، آنهم نه روی کاغذ، بلکه در میدان واقعی!

اوایل خیلی تردید داشتم، مسئولیت سنگینی بود مطمئن نبودم که می توانم از پیش بریام یا نه، ولی بالاخره تصمیمم را گرفتم؛ با یکی از بچه ها مسئولیت تعلیم تربیت را به عهده گرفتیم. من شدم معاونش، معاون کسی که به یکباره صمیمی میانمان ایجاد کرد که فکرش را هم نمی کردم دیگر انگار بخشی از وجودم شده بود.

روز های اول یکی پس از دیگری طی شدند و مشکلاتی که داشتیم به کمک خانم صانعی و بقیه بزرگترهای حاضر حل می شد.

اما اتفاق آن روز کار را برایمان عجیب تر کرد، جلسه خداحافظی؟! خانم صانعی جمعمان کرد و گفت: «من دیگر برمی‌گردم سبزوار. من به شما اعتماد دارم که می توانید کار را پیش ببرید» حالا قرار است ما بیست و پنج نفر

دختر بمانیم.

شب اول نبودن خانم صانعی حس غریبی داشتم. هنوز یادم هست سه الی چهار مرتبه بچه ها را شمردم چون فکر میکردم تا چند ساعت پیش جمعیتمان بیشتر بود. شاید همان یک نفر که رفت جای خالی اش اینگونه احساس می شد.

اولین بار بود که چنین تجربه ای را با دوستانم داشتیم!

همان دوستانی که چندین بار باهم جزو بحث کردیم، ولی مطمئنم وسط دعوا و اشک و سختی همین قدر دوستشان داریم که در خنده و بازی و شوخی داریم؛ دوستانی که وقتی دلم می‌گرفت با آنها حرف می‌زدم، دوستانی که وقتی جز گریه کاری ازم برنمی آمد همای من بودند و روضه امام حسین (ع) میخواندیم و استخوانی می ترکاندیم و دلی نرم می کردیم، دوستانی که یه وقتی برایم کردم سنگ صورشان شده ام و این برایم بهترین حس دنیا بود.

حالا ما باید یک کار بزرگ انجام می‌دادیم. این بار؛ الان روی شانه های ما بود واز زیر آن شانه خالی نمی‌کردیم.

چالش ها مثل باران روی سرمان سرازیر می شدند. و ما به جای پناه گرفتن زیر سقف، ترجیح می‌دادیم توی حیاط ویلا و زیر باران نفس بکشیم و حس طراوت را تجربه کنیم. همه چیز راه حلی داشت: از شر خواب آلودگی کله ی صبح، دست به دامن پیاده روی در محیط پاک و سرسبز باز روستا می شدیم و کسلی و خستگی وسط دوره را با تدبیر مسئولین، تبدیل به یک سفر یک روزه آن هم در دل کوه و جنگل کردیم.

پایین رفتیم، بالا آمدیم، زمین خوردیم و بلند شدیم؛ رسیدیم به روز آخر، کم کم وقت خداحافظی نزدیک می شد. خداحافظی با آدمهایی که هر کدامشان عضوی از خانواده‌ام شده بودند. یک خانواده بزرگ موکبی! نمی‌دانستم این آخرین دیدار ماست یا خیر، ولی مطمئن بودم از همان لحظه ی خداحافظی قلبم برایشان در حال تپیدن است تا روزی که دوباره آن ها را ببینم و دور هم جمع شویم.

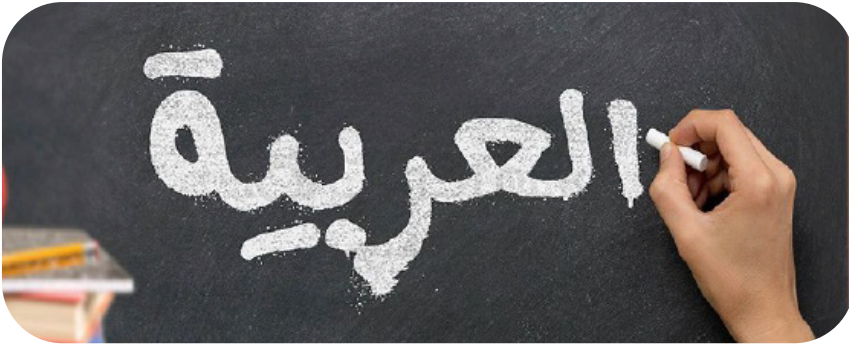
جلوی آئینه می‌ایستم؛ روسری ام را صاف می کنم، خودم را برانداز می کنم و می گویم: «دیدنی شد؟ دیدی خدا چطور کمکت کرد.» بار مسئولیتی که می خواست کمرم را خم کند جای خودش را به دو بال داده است، بالهایی که من را می‌رسانند به اوج اهدافم، به همان جایی که به خاطرش پا در این مسیر گذاشتم. سر به سمت آسمان بلند می‌کنم و می گویم: خدایا شکرت.

باری که بال تو می شود؛ خوب نگاه کن شاید بالی که به دنبال آن می‌گرددی، زیر باری باشد که از آن شانه خالی می‌کنی....



برای من، برای آینده

خانم هادوی صدر



سلام شکوفه جان امیدوارم الان که نامه را می خوانی حالت خوب باشد. پنج سال قبل را به یاد می آوری؟

در حال و هوای موبک علمی امام صادق (علیه السلام) بودی! حالا درست نوزده سال داری؛ هنوز هم موبک می رویی یا نه؟ درس های موبک یادت مانده؟ البته یقین دارم با این روش آموزشی تا وقتی نود ساله بشوی به جز آلازم چیز نمی تواند این مفاهیم را از ذهنت جدا سازد! به یاد داری اولین جلسات در کلاس فن ترجمه قسمت مضاف مضاف الیه مانده بودی؟

فکر کنم در نوزده سالگی می توانی به خوبی قرآن را ترجمه کنی! وای یادت هست علوم عقلی را؟! از قیاس و شکل و ماده و محتوا چیز کمی متوجه می شدی؟ مطمئنم الان، همه این علم ها را به خوبی یادگرفته ای! راستی هنوز هم کلاس علوم عقلی پنج ساعت است یا نه؟ نجوم چی؟! یادت هست کلاس مورد علاقه ات بود؟ ان شاء الله هنوز هم مورد علاقه ات باشد. یادت می آید زمانی را که صد و پنجاه آیه نجومی را در می آوردی کلافه شده بودی و دیگر هیچ چیزی پیدا نمی کردی؟ راستی همه ستاره ها را می توانی تشخیص بدهی؟ کلاس نمایه زنی چطور؟ فکر کنم در این پنج سال حداقل نصف قرآن را نمایه زنی کرده باشی! یادت می آید چندباری را که سرکلاس خوابت برده بود و یکی دوبار هم حاج آقا متوجه شده بود؟ خداروشکر که حاج آقا بابا بود!

می دانی که، حاج آقا هادوی روی من و خواهرم خیلی حساس بود؛ و اگر به هر دلیلی سرکلاس حاضر نمی شدیم ده نفری را به دنبال ما می فرستاد!

میگم تو این سن؛ متخصص کدام یک از علم ها شدی؟ نکنه منجم شدی؟ چون خیلی عاشقش بودی. راستی بدنبال چه مهارتی رفتی؟ شاید بدنبال طب رفتی و الان برای خودت طبیبی شدی و در حال درمانگری هستی. انقدر کار بلد شدی که دوستانت تو را استاد صدا می زنند!

شکوفه جان امیدوارم در نوزده سالگی هم در این راه باشی و ان شاء الله که خود خدا پشت و پناه و همراهت باشد!

عندی چین؟

خانم ثامری

به گوش هایم اعتماد نداشتیم، منظور حاج آقا چه بود!

حسابی متعجب شده بودم و مطمئن بودم چشم هایم حالت گرد به خودشان گرفته اند. چند دقیقه پیش در کلاس فن ترجمه بودیم و صحبت از زبان عربی بود. حاج آقا از بچه ها پرسیدند: «بچه ها! خانم ثامری هستند؟» اعلام حضور کردم. گفت و گویی با زبان عربی کردیم. آخر نمی دانم مکالمه عربی بین من و حاج آقا دقیقاً به کجا رسید که حاج آقا به این نتیجه رسیدند که تا اذان ظهر حق فارسی صحبت کردن را ندارم و باید فقط عربی صحبت کنم!

واقعاً سخت بود که بخوایم حداقل سه ساعت را به زبان مادری یعنی عربی صحبت کنم، آن هم با کسانی که عربی بلد نبودند و قطعاً چیزی از حرف هایم را متوجه نمی شدند! نمی دانم چرا، اما هیجانش را دوست داشتم و به نظر ایده بدی هم نمی آمد، بنابراین قبول کردم!

تا بعد از اذان ظهر کلاسی نداشتیم و در همین زمان هم که در کنار یکدیگر بودیم، از تجربیات یکدیگر استفاده می کردیم که خودش کلاس خاصی بود! اما حالا من بودم و دوستانی که زبانم را متوجه نمی شدند! مدتی از رفتن حاج آقا می گذشت که یکی از دوستانم آمد و به صورت نامحسوس در گوشم گفت:

+ زهرا، ما با هم رفیقیم دیگه؟

- نعم

+ پس بیا با من فارسی صحبت کن چون من هیچی از عربی بلد نیستم.

خنده ام گرفت و با کمال احترام خواسته اش را با شوخی رد کردم. کم کم با بچه ها سفره صبحانه را پهن کردیم. غذا بادنجان داشت و بعضی ها نمی خوردند. دخترهایی که کنارم نشسته بودند، داشتند غذای شب قبل را می خوردند که یک نفر از بین آن ها گفت: «ای کاش پنیر داشتیم.» یادم افتاد که مادرم قبل از اینکه بیایم کمی پنیر برایم گذاشته بود. به عربی گفتم: «انه عندی چین، تریدون؟» بنده های خدا هاج و واج مانده بودند که من چه می گویم، هر کدام هم حدس خودشان را داشتند و همه هم از دم اشتباه بود!

تا اینکه یکی از دخترهای موبک علمی که از بقیه بیشتر عربی بلد بود گفت: «من در عراق روی پاکت پنیر دیدم نوشته بود چین!» حدسش درست بود، اما حالا چه باید می کردم؟ هی می گفتند: «پنیر می خوای؟ نداریم که!» هر چه می گفتم: «آه ماریدن اما ایشان آنثم عندی»، متوجه نمی شدند! آخر از جا بلند شدم و پنیر را آوردم، تازه آنجا منظورم را فهمیدند!

تا دو روز بعد، هرگاه با دخترها یاد این اتفاق می افتادیم، از خنده ریسه می رفتیم. خاطره من تمام شد، اما حتی تا همین چند دقیقه پیش هم که در حال نوشتن بودم، حس ذوق، شور و شغف و دلنگی را با یادآوری روزهای خوب موبک احساس کردم.

حالا من و تمامی دوستان موبکی ام بی صبرانه در انتظار دوره ی بعدی موبک علمی هستیم.

ما در فومن، با غربت مولایمان گره خورده بود و دعاهايمان، نجوایی مشترک با تمام منتظرانِ او بود. سرانجام، با همان لالایی "باید برم..." و عطرِ نمِ باران که به درونِ جانمان نفوذ کرده بود، به خواب رفتیم. خوابی که شاید پر از خاطراتِ خانه و خانواده بود، اما با طعم شیرین خدمت و یادِ مولا، رنگی دیگر داشت. آری، این غربت و این سختی‌ها، گرچه دلتنگمان می‌کند، اما در حقیقت، درسی گران‌بها از صبر، استقامت، و عشق به مولاست. ما با همین تجربه‌ها، علم نافع را در دلِ جانمان می‌پرورانیم و درک می‌کنیم که چگونه حتی در تاریک‌ترین شب‌ها، نور امید و یادِ او، چراغ راه هدایت ماست.

یک روز موکبی در فومن

خانم هاشمی

[با صدای حاج آقا جلوی در هستند. چشم‌هایم را باز کردم.] مگر چقدر گذشته است! اینکه ما بیش از اندازه خوابیده‌ایم یا حاج آقا زودتر آمده‌اند را نمی‌دانم، اما یک چیز را به خوبی می‌دانم: آن هم این است که باید به خود بجنبم.

با چشمان نیمه باز جابم را جمع کردم و بعد از آماده شدن، سر صف نماز منتظر نشسته بودم که کمی بعد حاج آقا با صدای «یا الله» وارد بیت العلم شدند. با صدای ایشان، بچه‌ها مثل زنبورهایی که چوب به لانه‌شان کرده‌اند، به سمت ما که در حال تشکیل صف نماز صبح بودیم، آمدند.

بعد از اقامه نماز و تجدید عهد با صاحب عصر، بر این دعای پر معنا تأملی کردیم و قرآن‌ها برای نمایه‌زدن باز شد. حدود یک ساعت سر جلسه بودیم. چند نفر از بچه‌ها در همین حین در حال آماده کردن صبحانه بودند. در آلاچیق سفره‌ای که نسبت به تعدادمان کوچک بود را پهن کردیم. در عرض نیم ساعت صبحانه‌ای که خوراک لوبیا بود، خوردیم. غذایی سالم، تند و متفاوت با تمام خوراک لوبیاهای دیگر! آخر این دست پخت خودمان بود که معمولاً یا شور می‌شد، یا تند و یا بی‌نمک!

سفره را جمع کردیم. دیگر وقت برای اتلاف نداشتیم. باید سریعاً مباحثه‌ی علوم عقلی را شروع می‌کردیم. دقترم را برداشتم و به سمت حلقه‌های داخل حیاط رفتم، اما به

برای اینکه سرتان را با درد نیاورم، هر چه زودتر به آخرین بخش‌های روز نزدیک می‌شویم. بعد از ورزش و تفریحات عصر، به خواندن نماز مغرب و عشاء می‌رسیم. در آخر، با یک وعده غذای دیگر به اسم شام، ماجراهای خود را به پایان می‌رسانیم و به خواب خوشی فرو می‌رویم که ما را برای روز بعد شارژ مجدد می‌کند. یا علی مدد. شب همگی به خیر...

نم نم باران

خانم کشاورز

«هوا کم‌کم رو به تاریکی می‌رفت. برق طبقه از کار افتاده بود و سکوت سنگینی، جایگزین هیاهوی روز شد. نوید شبنم اندوه را می‌داد. مجبور شدیم در همان تاریکی و زیر باران، نماز را به جا آوریم و شام مقوی را مهمان سفره‌ی بی‌برقی موکب باشیم. اشک‌ها، بی‌اختیار بر گونه‌ها جاری می‌شد؛ اشک دلتنگی برای آغوش گرم خانواده، اشک غربت، و اشک همدردی با رفقای که در کنارشان، این سختی را تجربه می‌کردند. حتی آنهایی که مادرشان در کنارشان بود، نتوانستند بغض خود را فرو خورند. در آن میان، یکی از بچه‌ها، سکوت را شکست و صدایش را بلند کرد و شروع به خواندن کرد: "اره باید منم برم، اره برم، سرم بره، نذارم هیچ حرومی..." صدای باران،



آنقدرها بلند نبود که بخواهد بر نوای دلدادگی ما غلبه کند، بلکه بیشتر چون لالایی غمگینی، در پس‌زمینه می‌پیچید و بر اندوه شیرین دلتنگیمان می‌افزود.

در آن تاریکی و سکوت دلنشین، تنها نوری که در دلمان روشن بود، نور امید به فرج مولایمان بود. همه با هم، با قلبی لرزان و صدایی خاشع، برای سلامتی و ظهور امام زمان (عج) دعا کردیم. گویی در آن لحظات، غربت

دقیقاً دارید چیکار می‌کنید اونجا!



طاها بلوچی

صدای اذان که شنیدم، فهمیدم وقت شروع کارها و کلاس‌ها شده است. از آن جایی که نماز صبح را باید ده دقیقه بعد از اذان خواند، فقط ده دقیقه فرصت برای اینکه دست به آبی بروم و وضویی بگیرم داشتم. بعد از اینکه چالش را با موفقیت به پایان رساندم، نوبت وصل کردن نماز به امام جماعت بود.

نماز که تمام شد، به سراغ یکی از کارهای سخت و البته پرهیجان روز یعنی بیدار ماندن فاصله اذان صبح تا طلوع چراغ آسمان رفتیم. این هیجان هم به خاطر پخش رزق و روزی است. قابل توجه عزیزان خواننده، زمان بین‌الطلوعین (همون فاصله بین اذان صبح تا طلوع آفتاب) آنقدر روزی بندگان را پخش می‌کنند که آدرنالینت بالا برود.

در طول این مدت ما به کلاس نمایه‌زنی پرداختیم. (نمایه‌زنی یعنی خلاصه کردن آیه قرآن در یک یا دو کلمه)، وقتی کلاس نمایه زنی به اتمام رسید، با یک ورزش صبحگاهی درست و حسابی تجدید قوا کردیم. سپس به یکی دیگر از کلاس‌هایمان به اسم طب مشغول شدیم تا زمان صبحانه فرا برسد. صبحانه حکم نیتروژن را در طول روز دارد، چون در قسمت بعد خواهید دید که از ناهار خبری نیست.

بعد از صبحانه، کلاس دیگری را که فقه نام داشت برگزار کردیم. از آن جایی که بعد از کار در معدن، سخت‌ترین کار دنیا کلاس‌های موکب است، در این زمان با زدن یک چرت مشتی به اسم قیلوله، خستگی‌های صبح را برطرف کردیم. حتماً تا الان متوجه شده‌اید که وقت اذان ظهر شده است. پس با اقامه نماز جماعت این تکلیف الهی را هم پشت سر گذاشتیم.

بعد از اذان ظهر، باز هم کلاس‌ها تا عصر ادامه داشت تا ما به گنجینه معلومات مفید خود بیفزاییم. همان‌طور که قبلاً عرض شد، از ناهار خبری نبود و طبیعتاً انسان (مخصوصاً سنبلین کودک و نوجوان) در طول روز به بازی و تفریح نیاز دارد. در نتیجه برای اینکه روزمان از حالت خشک و کسالت‌بار خود در بیاید، عصر را مشغول به تفریحات سالم مثل ورزش کردن می‌شدیم.

کمال تعجب دوستم، یا بهتر بگویم مسئول برنامه‌ریزی کلاس‌ها، پرسید: «آماده‌ای؟»

بی‌خبر از همه جا گفتم: «مگر آمادگی می‌خواهد؟» و اینجا بود که متوجه شدم سر حلقه هستم و باید مباحث جلسات قبل را که گوشه‌ای از ذهن پر تلاطم خاک خورده‌اند، برای دو نفر که تازه وارد بودند، جا بیندازم!

بدون معطلی به سمت طبقه بالا حرکت کردم و جزوهم را که به آن لقب کشکول داده بودم، بالا و پایین کردم. مباحث علوم عقلی در کشکول پراکنده بودند. عجولانه نگاهی می‌انداختم که با دیگر دوستان مواجه شدم. آنها هم به وضع من دچار بودند و هر کس مبحثی را واری می‌کرد تا نکته‌ای جا نیفتد.

درس سنگینی بود که حتی کمر فیل را هم خم می‌کرد! اما به کمک نوع آموزش کل به جزء تنها در دو دقیقه مرور کردیم. وقت به اتمام رسیده بود و صدایمان می‌کردند. همه بچه‌ها به در خیره شده بودند و با ورودی ما به حیاط لب به ذکر صلوات گشودند. نجوایی در گوشم می‌گفت: «می‌شود و می‌توانی...» پس از امام زمان (عج) مددی گرفتم و سر حلقه نشستیم. هر کدام به نوبه خود مفاهیم درس را انتقال دادیم. حس عجیبی داشتم، شاید شبیه به مادری که فرزندان عاقبت به خیر شده‌اند. حس می‌کردم برای اولین بار زکات علمم را پرداخته‌ام و در فکر اینکه اگر به مدرسه می‌رفتم، شاید در طول عمرم نمی‌توانستم حتی یک بار هم چنین ارائه‌ای بدهم.

با لبخندی که روی لبانم نشسته بود زیر

درخت نارنج جا خوش کرده بودم که با نگاه به ساعت بلند شدم. نوبت این رسیده بود که گوشه‌ها را بین بچه‌ها بخش کنم؛ چون مسئول فضا سازی بودم. کار سختی نبود، اما به نظر خودم مهم بود.

دونه دونه امانت‌هایی که از دیروز روی دوشم سنگینی می‌کردند را به دست صاحبانشان دادم. بنا بر این بود که پانزده دقیقه تمام این وسیله‌ی ماورایی دست‌مان باشد، اما اگر دست من بود، از صد کیلومتری این دجال تک چشم هم رد نمی‌شدم! اما چه می‌شود کرد؟ صد حیف و هزاران حیف!

صدای تعریف‌های موشکافانه‌ی بچه‌ها از اتفاقات روز فضای بیت العلم را پر کرده بود و زمان رو به اتمام بود. تماس خودم را قطع کردم و تلفن‌ها را جمع کردم. انتظارها به پایان رسیده بود و قیلوله‌ی عزیز ما را به خواب دعوت می‌کرد.

خواب‌آلود سر صف اول کلاس نشسته بودم که با صدای صلوات فرستادن بچه‌ها به خود آمدم و دفترم را باز کردم. از جذابیت درس این بود که همان اول خواب را از سرم پراند و مرا رها کرد.

پس از گذشت چهار ساعت ناقابل، باز هم مباحثه علوم عقلی داشتیم که مثل آب روی آتشی بود که در ذهن‌های ما روشن می‌شد. اما آنقدر طولانی بود که بعد از آن، میان‌وعده‌ای خوردیم و پشت سرش برای نماز آماده شدیم.

وضوهایمان را که گرفتیم، در انتظار آمدن

حاج آقا نشستیم و یکسره گفتگوهای دخترانه می‌کردیم که با دیدن قطرات آبی که از آسمان نازل می‌شد، همه با ذوق به حیاط حمله‌ور شدیم. بدون توجه به اینکه لحظات کمی تا آمدن حاج آقا داریم، شادمانه می‌دویدیم. تقریباً دو سه دور مسابقه هم داده بودیم که اواسط مسابقه‌ی چهارم، ریموت از نا کجا آباد زده شد و با ماشین حاج آقا مواجه شدیم. آن لحظه بود که دم نه، ولی چادرهایمان را روی کولمان گذاشتیم و الفرار... بعد از نماز، صحبتی در مورد روزی که گذرانده بودیم داشتیم. نظراتمان را که یکی یکی می‌دادیم تقریباً همه از روند پیشرفتی که داشتند راضی بودند.

بعد از همه‌ی این‌ها وقت غذا خوردن و خوابیدن بود پس سفره را پهن کردیم. دیر بود و باید زودتر می‌خوابیدیم با سرعتی که از نظر خودمان مثال می‌گ می‌گ و از نظر خانم‌ها دست کمی از لاک‌پشت نداشت غذا را خوردیم.

آنقدر خسته بودیم که با چشمان نیمه باز و بسته ظرف‌ها را شستیم، ولی در کمال ناباوری جایمان را که برای خوابیدن پهن کردیم عده‌ی کثیری چشم‌هایشان را به زور برای صحبت کردن نگه داشته بودند! در آخر، حدود ساعت ده و نیم دیگر متوجه چیزی نشدیم و روز پر ماجرا اینگونه به اتمام رسید.

می‌شود، می‌سازم

خانم علی محمدی

نامه‌ای برای من عزیز

برای آینده‌ای که من می‌سازمش

محیای عزیزم آینده اصلاً چیه؟ چه شکلی میتونه باشه؟ چطوری برایت بنویسم؟

آری محیای من، آینده، همین الان توست که چه تصمیم میگیری

آینده خود تویی، الان خود منم

آیندمو می‌سازم و منم که از الان تصمیم میگیرم ساعت ۷ بیدار بشم برم سمت مدرسه، یا اینکه بین الطلوعین رو بیدار بشم، یا توی خونمون، یا توی موکب و به علوم نافع بپردازم

آیندمو می‌سازم، و از الان تصمیم میگیرم، که دیر وقت بخوابم تا لنگ ظهر، یا اینکه سر شب بخوابم و در بهترین ساعت روز، که بین الطلوعین هست بیدار بشم

آیندمو می‌سازم و من الان تصمیم میگیرم که غذاهای طیب و سالم بخورم، که این همه در روایات و ... آمده و توصیه شده، یا اینکه با ناهار و غذاهای مضر بازاری، بدن عزیزم رو، برای آیندم خراب و مریض تر کنم

آیندمو می‌سازم و الان تصمیم میگیرم که چه علم‌هایی بیاموزم، از الان میرم سمت درس‌های نافع و بدر بخوری، مثل طب و فن ترجمه و علوم عقلی و ... که علاقه دارم، و برای جامعه اسلامی مفید هست

آیندمو می‌سازم و این منم که از الان تصمیم میگیرم که با بهترین روش‌ها علم بیاموزم (کل به جز که خیلی بهتره)

درست است که من تصمیم میگیرم، اما چه بهتر تصمیمی که در راه خدا، و رضایت خدا گرفته شده باشد

تقدیم با عشق، به محیایی که از الان برای فردایش قدم برمی‌دارد

بمانم و از همین امروز انجام دادن تکالیف موبک را آغاز کنم.

اما وقتی باد خاطرات دو هفته اخیر و کلاس‌های شیرینش افتادم، دلم گرفت و دلتنگ دوستانم شدم. بدون اینکه بخواهم، چند دقیقه‌ای پرواز کردم و به موبک رفتم: «کنار پنجره نشسته‌ام و نظاره‌گر دوستی هستم که کنارم نشسته است؛ نمایه‌زنی سوره‌ی براءت را شروع کرده و نمایه‌هایش را در دفترش ثبت می‌کند!»

نمایه‌زنی یعنی: «تدبیر در آیات و برداشت خودمان از آن در حد یک یا دو کلمه؛ هر کس به اندازه‌ی فهم خودش می‌تواند از آیات قرآن کریم بهره‌برد و برای خودش کد بزند! و تا بعداً بتواند نمایه‌هایش را جمع‌بندی کند و با در کنار هم قرار دادن آن‌ها ارتباطی برقرار کند.»

هر روز باید خودمان دو صفحه از این سوره مبارک را نمایه‌ی زدیم، سوره‌ای که سیاست بسیار هوشمندانه خدا را به رخ می‌کشد! اما بین‌الطلوعین که با حاج آقا محمد اسماعیل‌زاده جلسه داریم، برای مرور نمایه‌هایمان است تا بتوانیم بهتر نمایه‌ی بزنیم و نمایه‌هایمان را با هم به اشتراک بگذاریم؛ هنوز در اول راهیم و نیاز به کمک استاد داریم تا بتوانیم خوب پیش برویم!

خب، بس است! بهتر است به دنیای واقعی برگردم و یک کار مفید انجام بدهم؛ دلم می‌خواهد از تکالیف، نمایه‌زنی را اول شروع کنم. چون قرآن محور است و اکثر تکالیف هم با قرآن سر و کار دارند. در دلم می‌خندم به آن‌هایی که فکر می‌کنند ما هر چهل، پنجاه روز یک بار به موبک می‌رویم و بعد بیکار در خانه می‌نشینیم. باید بیایند دفترم را ببینند که چقدر تکلیف دارم. شاید درصد فعالیت علمی‌ام در خانه با موبک مساوی باشد. بالاخره از درس‌هایی که داریم، قسمتی‌اش هم تکالیف است؛ به قول دوستم، درس بدون تکلیف کچل می‌ماند و اگر تکالیف را انجام نداده باشی، آن‌طور که باید و شاید درس را متوجه نمی‌شوی!

مثل فن ترجمه که اگر تکالیفش را انجام ندهی، کلاً از ذهنت می‌پرد و هنر بیان که اگر تمرینش نکنی، لنگ می‌مانی!

باید هرچه سریع‌تر به سراغ تکالیف موبک علمی بروم. بلند شدم، دفتر و جامدادی و دوستم را برداشتم و رفتم کنار پنجره تا از نور طبیعی خداوند بهره‌برم! دنبال جایگاه دوستم گشتم؛ آخر او درجه بالایی دارد و نباید روی زمین بماند! رحل چوبی، در طبقه‌ی بالایی دکور است و دستم به آن نمی‌رسد؛ ناچار شدم کیف قهوه‌ای گل‌گلی‌ام را بگذارم و دوستم را روی آن.

بعد از آن صبحانه سالم صرف می‌شود. در موبک علمی تلاش می‌شود که از طبیات و مواد غذایی سالم برای تهیه غذا استفاده شود؛ زیرا تا زمانی که جسم سالم نباشد، نمی‌توان توقع روحی آماده و طالب علم و خدمت را داشت.

بعد از صبحانه، حلقه علمی دیگری برگزار می‌شود که در دوره‌های مختلف این حلقه‌ها متفاوت است، مانند نجوم، فن ترجمه، علوم عقلی، طب اسلامی و...

پس از حلقه، خواب قیلوله همراه بچه‌هاست که بسیار دوست‌داشتنی است، چرا که از نماز صبح بیدار بوده‌اند و خوابی آرام و در ساعت مناسب قیلوله، بسیار دلپذیر است.

بعد از نماز ظهر و سخنرانی انگیزشی کوتاهی از حاج آقا، یک نیروی پیش‌برنده مضاعف برای ادامه آن روز به حکمت‌جویان می‌دهد.

پس از نماز، حلقه‌های مهم مباحثه انجام می‌شود که بسیار ارزشمند است؛ زیرا علاوه بر افزایش علم‌آموزی، فرهنگ «دوست یار» را برای حکمت‌جویان پررنگ‌تر می‌کند. (دوست یار: بچه‌ها برای یادگیری و فهم بهتر علوم نافع به هم کمک می‌کنند.)

بعد از مباحثه تقریباً دو حلقه دیگر برگزار می‌شود و سپس نماز مغرب به جا آورده می‌شود. بعد از آن، صرف شام و مطلب بسیار مهمی که باید به آن اشاره کرد، سکوت است! (به وقت ساعت ۹ شب) الحمدلله، بچه‌ها می‌دانند که کارهای مربوط به آماده‌سازی مواد غذایی برای پخت و پز، نظافت مکان، پذیرایی و... همه خدمتی به راه امام زمان (عج) است که این خدمت آنها را رشد می‌دهد و ان‌شاءالله به مقامات بالای علمی و معنوی می‌رساند.

۶- آیا بعد از موبک هم جلساتی دارید؟
 با اساتید مرتبط با موبک علمی امام صادق (علیه‌السلام) جلساتی برای پیشبرد اهداف داریم.

با حکمت‌جویان نیز تلاش می‌شود به صورت مجازی پیگیری مباحث علمی و لازم موبک را داشته باشیم، اما تشکیل گعده‌های مباحثه شهری بین حکمت‌جویان هر شهر برای ما مطلوب‌تر است و امیدواریم جدی‌تر اتفاق بیفتد.

شورشیان شیرین

خانم ندیم

بین‌الطلوعین بیدار می‌مانم، اولین روزی است که از موبک علمی به خانه برگشته‌ام. طبق عادت خوب این دو هفته، برای نماز صبح بیدار شدم و خوشحال بودم که به راحتی می‌توانم بین‌الطلوعین را هم بیدار

۱- موبک برای شما چه معنایی دارد؟

موبک امام صادق (علیه‌السلام) برای بنده متشکل است از نوجوانان مؤمن که دغدغه احیای تمدن اسلامی را دارند و در ذیل این دغدغه، یادگیری علوم نافع برایشان اهمیت پیدا کرده است. چیزی که موبک را برای بنده از سایر آموزشگاه‌های علمی متمایز می‌کند، بحث خدمت است که علت نام‌گذاری این جمع به عنوان موبک امام صادق (علیه‌السلام) نیز برگرفته از همین نگاه خدمتی است که نمونه ویژه آن را در اربعین می‌بینیم.

ما بحث خدمت را نوری برای بچه‌ها تصور می‌کنیم که انجام خالصانه‌اش نوجوانان را به علم حضوری خواهد رساند.

۲- قطعاً با چالش‌هایی روبه‌رو بوده‌اید. تا به حال ناامید شده‌اید؟

هر کار بزرگی، به ویژه هر انقلابی، فرازاها و فرودهای زیادی دارد و موبک علمی امام صادق (علیه‌السلام) نیز مستثنا نبوده و قطعاً نخواهد بود. این تحول در نظام آموزشی، چه از نظر روش‌ها (کل به جز بودن...) و چه از نظر اصل محتوا که علوم نافع است، در واقع انقلابی در تعلیم و تربیت به شمار می‌آید.

خستگی وجود داشته که باید روح و جسم را تقویت کرد، اما الحمدلله از روند ناامید نشده‌ایم و همیشه امیدمان به حضرت علی (علیه‌السلام) بوده است.

۴- در موبک، رفتار بچه‌ها با شما و شما با بچه‌ها چگونه است؟

بنده خدمتگزار بچه‌ها در جریان موبک علمی امام صادق (علیه‌السلام) هستم و همیشه خود را خادم این نوجوانان می‌دانسته‌ام؛ زیرا این حکمت‌جوها که به دنبال علم‌آموزی، آن هم علم نافع و در بستری تمدنی هستند، زیر قدم‌هایشان فرشتگان بال‌های خود را پهن کرده‌اند. پس حضور در این جمع، توفیقی بسیار ارزشمند است.

به همین دلیل سعی کرده‌ایم که با حکمت‌جویان به صورت دوستانه برخورد کرده و با هم زندگی کنیم، کاملاً دلسوزانه و خواهرانه...

الحمدلله، بچه‌ها نیز رفتار متقابل دوستانه‌ای دارند که برای بنده مطلوب است و از اینکه فضای خشک معلم و شاگردی حاکم باشد، پرهیز می‌کنیم.

۵- برنامه روزمره بچه‌ها در موبک چگونه است؟
 بچه‌ها برای نماز صبح با پخش صدای اذان بیدار می‌شوند و بقیه بچه‌ها با ذکر «یا علی» معروف بیدار می‌شوند. بعد از نماز و خواندن دعای عهد، آماده حلقه‌ها می‌شوند. حلقه قرآن بین‌الطلوعین که از بهترین و پربهرترین حلقه‌هاست برگزار می‌شود. در این حلقه‌ها به نمایه‌زنی آیات، تفسیر، طرح سوال از آیات و... پرداخته می‌شود.

حاشیه‌ها

آزمون پایانی:
نفس عمیق بکش خبری نیست

روز آخر موبک تهیه می شود:
آبغوره طبیعی
صد درصد ارگانیک
این آبغوره از چشمه های
همیشه جوشان است



اندر حکایت علوم عقلی

خانم ندیم

روزی تنی چند از حکمتجویان در حلقه گفتگو نشسته بودند و درباره سرگیجه های بعد از جلسه علوم عقلی سخن می گفتندی. ناگاه خانم «شکوفه» بر ایشان وارد شد که زمان جلسه فرا رسیده است. آنان پوفی از دهان برون دادندی و یاد تکالیف انجام نشده سلام افتادندی. بعد در حالی که خوف برشان داشته بود که مبدا سر جلسه بخار از مغزشان برخیزد و دودی غلیظ و سیاه از مجرای شنوایی شان برون زند به سوی ایوان پر گلدان حرکت کردند. میانه راه بودند که شیرینی های درس برایشان زنده گشت و دل هایشان را به سوی جلسه به پرواز درآوردی.

هنوز نصف حکمتجویان سر کلاس حاضر نشده بودند که حاج آقا یا الله گویان قدم بر ایوان نهاد و به تمامی حصار سلام نمود. بچه ها درحالی که تند تند دفاترشان را ورق می زدندی و درس جلسات قبل را مرور می کردند، جواب سلام حاج آقا را دادندی. کم کمک بر تعداد آنان افزوده شد و کلاس را تشکیل دادندی. هنوز ته دل برخی حکمتجویان اندکی دلشوره جای گرفته بود و نگران سختی کلاس بودند...

مثل باقی جلسات، ده دقیقه نیز از کلاس نگذشته بود که با مثال های شیرین استاد، یخ سختی کلاس آب گشت و لبخندی که حاکی از آرامش کلاس بود بر لبان حکمتجویان شکفت.

حالا سوالات کثیری در دلها ریشه دوانده بود که بچه ها آنها را بر سر استاد ریختندی و او را از حضورش در این جلسه پشیمان کردند. حاج آقا درحالی که یه سوالات حکمتجویان پاسخ می دادندی، علوم عقلی را نیز برای صدمین بار توضیح دادندی؛ اما بچه ها در دل به خود گفتندی: چگونه چند تن آدم بی عقل علوم عقلی توانند خوانند؟

که به ناگاه ندا رسید: الا ای موبکیان! اینجا محل تبدیل نمودن انسان های بی عقل به علامه های عاقل است! بدین ترتیب بهانه ای برای فرار نمی یابید، بر جای خود بنشینید و درس را فراگیرید تا در انجام تکالیف حیران نمانید.

اهالی موبک که از سنگینی درس علوم عقلی دیوانه گشته بودند و استاد را تنها منجی خود از سرگستگی می دیدندی، با پایان کلاس بر سر استاد ریخته و کم مانده بود عبا و عمامه ی ایشان را هم بکشدندی و به ریش شان آویزان شوند؛ که خانم «شکوفه» وارد شده و گفتندی: شما را چه شده ای موبکیان! به اتاق ها بازگردید و تفکر کنید؛ این است گره واکن مغز به هم ریخته شما.

استاد درحالی که زیرلب برای اموات خانم «شکوفه» حمد می خواندندی، بسرعت ز اتاق خارج شدند. بچه ها که حالا کمی آرام شده بودند نشستندی و وسایلشان را جمع کردند تا به خواب خوش قیلوله فرو بروندی و در کلاس بعدی حاج آقا را گیر بیندازندی...

کتاب خدا که بهترین دوستم بود را باز کردم
و نگاه کردم:
«الْفَاتِحَةُ
الْبَقَرَةُ
آل عمران»؛

سوره آل عمران را که پیدا کردم، به سراغش رفتم. هنوز نمایه ی اول را زده بودم که با خودم گفتم: «ای کاش همه با هم نمایه می زدیم، یادش بخیر!»

چند آیه ای را نمایه زدم کم کم خواهر و برادرهایم بیدار شدند. وقتی این شیرینی ها بیدار می شوند، خانه غیر از پرشور شدن، محل بسیار بدی برای علم آموزی می شود! مثل الان که خواهر یک ساله ام در حال جویدن پاک کن است! برادر سه ساله ام هم به او ملحق می شود و یک راست سر جامدادی ام می رود!

اول از دستشان می گیرم، حواسشان را پرت می کنم و هر ترفندی که بلد هستم برای دور کردنشان پیاده می کنم، اما مثل لشکری شکست ناپذیر بر سر من و وسایلم ریخته اند! دیگر نمی توانم جیغ بنفشی که قصد دارد از گلویم بیرون بیاید را کنترل کنم؛ یک ثانیه دیگر تا پر کردن فضای خانه با صدایی ناهنجار فاصله دارم!

ناگاه به خودم می آیم و می گویم: «تحمل کن، تحمل»، اما یکدفعه کلافگی ام را با آزاد کردن آن جیغ بنفش اعلام کردم!

بی خیال تکالیف شدم، وسایلم را جمع کردم و به پذیرایی رفتم؛ بعد از دو هفته ای که در خانه نبودم، همه چیز برابرم جدید است، انگار همه چیز دوباره شروع شده، انگار همین الان دوازده ساله متولد شده ام و در آغوش خانواده ام هستم!

کنار مادرم که می نشینم، خواهر هفت ساله ام به سمت من می آید و درون بغلم خودش را جا میکند، لبخندی به رویش می زنم و با سوال مادرم که این دو هفته چطور گذشت، مشغول تعریف کردن خاطرات شور و شیرینم می شوم!

نیازمندی‌ها

فرهنگ لغت موکب علمی امام صادق

بین الطلوعین:

ساعت بین نماز صبح و طلوع آفتاب را گفته می‌شود، حکمتجویان در این ساعت با حالتی خمار، خسته و خواب آلوده در حالی که خمیازه می‌کشند حلقه زده و نمایه می‌زنند.

حکمت جو:

به نوجوانان خل و چلی می‌گویند که حاضرند برای کسب علم و حکمت به هر نقطه‌ای از دنیا بروند در آن نقطه با شرایطی پس سخت به تحصیل بپردازند

علت اصلی سفر آنها به طور دقیق مشخص نیست براندازها اعلام کرده‌اند به این‌ها هم ساندیس ارائه می‌شود تنها از نوع طیب‌اش!

طلب علم:

مرضی است بسی عجیب که در هر یک میلیون نوجوان ایرانی یک نفر به آن مبتلا می‌شود.

غذا:

نام نوعی خوردنی است که در صبح و شب ارائه می‌شود طبق برخی گزارشات به دست آمده علمداران این جریان با غذا بسیار مشکل داشته و در توزیع آن به حکمتجویان فلک زده بسیار سختگیری می‌کنند.

حمله:

فرمانی است که بر سر سفره غذا توسط حکمتجویان صادر می‌شود. هشدار: بعد از صدور این فرمان از سفره فاصله بگیرید

تکالیف:

غم‌انگیزترین و خوفناک‌ترین و عجیب‌ترین بخش از موکب علمی است بعد از اتمام موکب علمداران ماموریت‌های انتحاری را به حکمت جویان می‌دهند. به عنوان مثال شرکت در نماز جمعه و کندن یک تار موی امام جمعه در حال صحبت!

شما مسئول موکب باشید!

مسئول کل موکب علمی: از حکمتجویان دعوت می‌شود، بر کرسی خدمت بنشینند.

کارگر ساده

به تعدادی نیروی کارکشته جهت جمع‌آوری وسایل به جامانده از حکمت جویان نیازمندیم

به یک اشک پاک‌کن حرفه‌ای برای روزهای دلتنگی نیاز مندیم مدیریت موکب علمی دختران

نیازمند یک انسان بلندگو قورت داده بابت بیدار کردن طلاب علم هستیم موکب علمی امام صادق

راننده

خلبان

استخدام نیرو: مسلط به اصول خلبانی و صاحب یک فروند هواپیمای جت جهت رساندن حکمت جویان دلتنگ به خانواده سازمان پاک‌بانی موکب علمی نیروی کار می‌طلبد

استخدام

آشپز ماهر جهت تهیه هرگونه غذا از مواد اولیه سالم... شرایط ویژه، بدون دستمزد!

میانجیگر قوی هیکل

استخدام نیرو جهت جدا کردن خدمت جویان در صف ظرف شویی

خرید لوازم

یک کیسه‌ی جا دار و مطمئن برای نگهداری اشیاء گمشده خریداریم موکب علمی امام صادق محل تبدیل انسان‌های حواس پرت به مجتهدان عالمه

چند بسته کبریت به منظور باز نگه داشتن چشمان حکمت جویان خریداریم. موکب علمی امام صادق (ع)

روایت مادرانه دعواهای موبی

خانم حمیدی



وقتی نوع دعواهای خواهر و برادری هم رنگ و بوی تمدنی و علوم نافع میگیرد!

میوه دل ۱۲ ساله ما با خواهر کوچکش سر مالکیت یک کیف دعواپیش شده بود! بسیار عصبانی بود که چرا به وسایل من بی اجازه دست می‌زند و با تمام وجود مشغول قانع کردن من برای محکوم کردن خواهرش بود!

ناگهان در میانه ادله چینی، گفت: «طبق قاعده بد، کیفی که در اختیار من است، مال من است!»

وسط آن جنگ اعصاب، لذتی چشیدم و خنده ای کردم و در آغوش کشیدمش، و مخمصه تبدیل به گلستان شد!

دفعه دیگر از خوردن دلستر منعش کردم و گفتم خوف وجود الکل هست، برای رسیدن به خواست قلبی‌اش! برایم دلیل فقهی آورد که قاعده سوق مسلمین میگوید هرچه در بازار مسلمین است مصرفش جایز و حلال است!

بار دیگر که سر موضوعی توانستم قانعش کنم، باز هم مرا به قاعده دیگری ارجاع داد و گفت که بهتر نیست به جای این همه توضیحات مفصل یک کلمه بگویید قاعده لاضرار!

حالا دیدید که فقط برای خوشگذرانی موبک نمیروم!!

برایم مسجل شد که فهم علم نافع، برای نور دیده‌ی گریزان از مدرسه، به وقت خودش یعنی در آستانه هفت سال سوم و به برکت اساتید مخلص و تزکیه شده، به جانش رسوخ کرده!

همان درسی که ما در حوزه و دانشگاه برایش چند ترم وقت گذاشتیم تا با پیچ و تاب زیاد، در نهایت بشود درس قواعد فقهیه، در مدت کوتاهی، ساده، روان و کاربردی، تلمذ کرده بود!

همه اینها را مدیون امام صادق (علیه السلام) هستیم که نام زیبای ایشان زینت بخش موبک علمی نهضت مردمی مکتب اسلامی است! امام صادقی باشیم ان شاء الله

روایت مادرانه آمدن و رشدش

خانم گلشنی



بعد از گذشت یکی دو دوره از موبک علمی، اتفاقات جالبی را در رفتار دخترم مشاهده می‌کردم. ایام فاطمیه بود. با اینکه خجالتی بود همراه دوستش فضایی را در گوشه‌ای از حسینیة شهدای گمنام آماده کرده بودند و بچه‌ها را با مسابقات کتابخوانی که جوایزش را خودشان فراهم کرده بودند، سرگرم می‌کردند. هروقت بیکار می‌شدند، در آشپزخانه‌ی حسینیة مشغول پوست کردن سیب‌زمینی‌ها و رنده زدن پیازها میشدند.

یک بار، دخترم کتاب اصول کافی را خواست تا از حوزه برایش ببرم. در کتابخانه حوزه مشغول پیدا کردنش بودم که همکارم از راه رسید. از او سوال کردم: کتاب اصول کافی را ندیده اید؟

پرسید: «برای خودت می‌خواهی؟»

گفتم: «نه برای دخترم.»

با تعجب گفت: «دخترت؟ مگر دختر بزرگ‌تری هم داری؟»

گفتم: «نه، برای دختر بزرگم که ۱۲ سال دارد می‌خواهم.»

گفت: «دختر ۱۲ ساله را چه به اصول کافی؟»

گفتم: «یکی از تکالیف موبک علمی‌شان باب آداب و معاشرت از اصول کافی است.»

گفت: «عجب! آخر دختر ۱۲ ساله از اصول کافی چه می‌فهمد؟!»

گفتم: «تا حالا اصول کافی را دیده‌اید؟!»

(حقیقتاً من خودم فقط اسمش را از اساتیدمان شنیده بودم و هیچ‌وقت به سراغش نرفته بودم، بس که درگیر کتاب‌های درسی بودم.)

گفت: «برای پایان‌نامه‌ام یک نگاهی انداخته‌ام.»

پرسیدم: «می‌دانی قسمت آداب معاشرت در کدام جلد است؟»

گفت: «یادم نیست.»

با هم به دنبالش گشتیم.

پیدایش که کردیم و در همین حین، حرف از موبک علمی شد و اینکه چگونه است و چه

علوم‌ی را به بچه‌ها می‌آموزد.

البته از قبل می‌دانست که دخترم را مدرسه نمی‌فرستم و چند باری هم با دیگر همکاران به

من گوشزد می‌کردند که «مدرک را می‌خواهی چه کنی؟ اصلاً آینده شغلی‌شان چه خواهد شد؟» که یکی از همکاران در آن زمان گفت:

«معلومه، هیچی! بیکار می‌شوند.»

برایش موبک علمی را توضیح دادم. از بیدار بودن بین الطلوعین تا آموزش نجوم و طب و غیره.

با چشمانی متعجب به فکر فرو رفت و با دقت به حرف‌هایم گوش می‌داد. برایش از فن ترجمه و تجزیه و ترکیب حرف زدم. گفتم: «با اینکه چند سالی است در حوزه درس خواندیم، اما تجزیه و ترکیب برایمان سخت است که بخواهیم مصداقی پیدا کنیم. اما حالا که با دخترم فن ترجمه کار می‌کنم، شیرین و لذت‌بخش است.»

سری از سر تایید تکان داد و گفت: «واقعاً چقدر خوب است که در این سن این چیزها را یاد می‌گیرند. ماشاءالله!»

مکثی کردم و گفتم: «حقیقتاً این هاینده که زندگی را زندگی می‌کنند. با عشق و از سر علاقه علم می‌آموزند و عمرشان را هدر نمی‌دهند.»

روایت مادرانه

قبل از رفتن و حضورش

خانم گلشنی



حالا که قرار بود بروم، بسیار مهربان تر شده بود. کمتر بابیچ خواهر و برادرهایش میشد. مثل هرروز راهی محل کار شدم. برگشتم به خانه چند ساعتی طول می‌کشید. خسته بودم و یادآوری خانه‌ای بهم ریخته خستگی‌ام را بیشتر می‌کرد.

زندگی خانه را که زدم، بچه‌ها با فریاد، یکی یکی از پله‌ها می‌دویدند تا زودتر از آن یکی در را برایم باز کنند. در که باز شد چشمم به ملحفه‌های شسته شده و پهن شده روی بند رخت افتاد. بوی تمیزی را با تمام وجودم استشمام کردم. پله‌ها را بالا رفتم و داخل خانه شدم. بوی کته و چای دم شده، فضای خانه را معطر کرده بود. تمام لباس‌ها شسته شده بودند؛ چه آن‌هایی که باید با ماشین شسته میشد و چه آن‌هایی که باید با دست شسته می‌شدند. (بچه‌ها لباس شستن با دست را خیلی دوست دارند.)

هرکدام لباس‌های شخصی‌شان را در تشت ریخته بودند و از لذت شستنش برایم میگفتند.

خانه جارو شده بود و کابینت‌ها برق افتاده بودند. انگار خانه برای یک مهمانی بزرگ آماده شده بود. تمام خستگی‌هایم در رفت.

هنوز ننشسته بودم که دخترم با خنده ای روی لب و صورتی گل انداخته به سمت آمد. بغلش کردم و پرسیدم: «دخترم، آخر چرا دست تنها همه‌ی این کارها را انجام دادی؟»

به جان می‌خریم

خانم هادوی صدر

با صدای مداحی از خواب بیدار می‌شدیم! اینک صبح‌مان را با نام مقدس امام حسین علیه السلام آغاز می‌کردیم یک حال و هوای دیگری داشت! با آن مداحی شور عربی که می‌گذاشتند انگار امام حسین علیه السلام هوای ما را داشتند! هادیان عزیز تلاش می‌کردند بچه‌ها را از خواب بیدار کنند، اما خواب دست از سر بچه‌ها بر نمی‌داشت!

خروس خوان که چه عرض کنم، برای بین‌الطلوعین، باید قبل از اذان صبح به حرم می‌رفتیم و خودمان را به صحن قدس می‌رساندیم؛ آن هم با گروه پنج نفری، به سمت حرم به راه افتادیم با این که هوا تاریک بود ولی آنقدر شلوغ بود که باید به سختی عبور می‌کردیم تا به نامحرمی بر نخوریم!

خیلی خوابم می‌آمد، چشمانم باز نمی‌ماند ولی با این حال صبح حرم آن قدر قشنگ بود که با تمام خستگی آن را به جان می‌خریدم!

وارد حرم شدیم؛ طبق روال هر روزه بعد از سلام و عرض ارادت به آقا امام رضا علیه السلام، اگر وقت داشتیم یک سری هم به چای خانه می‌زدیم!

آنقدر لذت داشت که دلم نمی‌خواست از چای خانه بیرون بروم، ولی طعم کلاس نمایه زنی از آن شیرین تر بود؛ برای نمایه زنی باید خودمان را به صحن قدس می‌رساندیم؛ شگفت انگیز بود، شیرین تر از چایی چای خانه؛ عطر خوش حرم و نشستن پای قرآن و درس نمایه زنی چنان شور و شعفی در وجودمان ایجاد می‌کرد که قابل وصف نبود!

شاید طعم چای را فراموش کنم، اما طعم نمایه زنی در صحن قدس را هیچ گاه از یادم نخواهد رفت.

چهل روز با قرآن، آن هم در جوار امام رضا علیه السلام باشی و دست در دست مولا بگذاری، قطعاً چنین حس و حالی فراموش نخواهد شد.

اما تا می‌خواهد خداحافظی کند، ابراز دلتنگی می‌کند و می‌گوید: «کاش شما و بابا و همگی اینجا را می‌دیدید!» با اینکه به او خوش می‌گذرد، اما دلتنگ است. و اینجاست که من باید قوی باشم و صدایم نلرزد، چون من هم دلتنگش هستم. اما با یادآوری آینده‌ای که در پیش دارند و تماماً علم است، دلم آرام می‌گیرد، چون این‌ها هستند که زندگی را زندگی می‌کنند.

در طول دوره‌ای که نیست، دوست هم‌محلله‌ای‌اش هر روز سراغش را می‌گیرد و می‌گوید: «خاله، پس کی دخترتان می‌آید؟» (البته از زمانی که به موبک رفته و بر می‌گردد می‌گوید برای چه به کوچه بروم ..)

دخترم وقتی زنگ می‌زند، با خوشحالی از کلاس‌ها و اتفاقاتی که برایشان می‌افتد برایم تعریف می‌کند؛ از گفتنی‌ها و یادگیری‌هایش، از خوردنی‌ها و نخوردنی‌هایش، از داروهایی که برده و درمان کردن دوست موبکی‌اش، از دیدن بناهای تاریخی و حیرتش و... برایم می‌گوید. دلم آرام می‌گیرد.

گفت: «می‌خواستم قبل رفتن تمیزکاری‌ها را انجام بدهم تا در نبود من کمتر خسته شوی. تازه آبی و داداش هم کمکم کردند.»
بماند که روزهای قبل غر می‌زد که چرا کمکش نمی‌کنند! خلاصه هرچه بود با ترفندی راضی‌شان کرده بود.
چند روز مانده بود به رفتنش، روی تخته تمام آنچه را که باید بردارد لیست کرده و ساکش را بسته بود و پشت در آماده گذاشته بود.
به گمانم، هنوز نرفته پخته تر شده بود و این یکی از شیرین‌ترین دوران زندگی‌اش برای من مادر بود.

روایت مادرانه رفتن و نبودنش



خانم گلشنی

چند روزی است که دخترم رفته و نبودش کاملاً حس می‌شود؛ دلتنگش هستیم. بچه‌ها سعی می‌کنند در نبود خواهرشان کارهایی را که او انجام می‌داد، انجام دهند و مسئولیت‌پذیر شده‌اند.

با خودم می‌گویم الان در چه وضعیتی است؛ نکند خودش را سرما دهد و مریض شود یا خواب بماند یا سر کلاس حاضر نشود و...
گاهی از خودم می‌پرسم: «فلانی، یادت هست ۱۲ سالگی‌ات را؟ همش پی بازی و سرگرمی بودی و تمام ذهنت درگیر دیدن فیلم یوسف گمشده بود؟» در نهایت شب امتحان و ترس از مادرت که ببیند تو درس می‌خوانی، کتابی را به دست می‌گرفتی. اما حال دختر ۱۲ ساله‌ات کجاست؟

موبک علمی... آن هم نه یک روز و دو روز، بلکه دو هفته. برای چه؟ برای به‌دست آوردن علم نافع. خب، چی از این بهتر؟

یادآور روزهای سخت مکتب می‌شوم؛ چقدر خون دل‌ها خوردم. از اینکه بخواهد به جوشش از درون برسد، گاهی رهایش می‌کردم اما گمانه‌زنی‌های بدی که دیگران می‌زدند، ته دلم را خالی می‌کرد. ترس وجودم را فرا می‌گرفت. می‌گفتند بی‌سواد می‌ماند.

اما حال را ببین! نه تنها خواندن و نوشتنش را یاد گرفته، بلکه خودش ساکش را به تنهایی بسته و به دنبال علم رفته، آن هم چه علمی! علم نافع، علمی که می‌دانم برای حالش کارآمد است و برای آینده‌اش انسان‌ساز. نویسنده‌ی یاد گرفته و عالمی خواهد شد برای خودش ان‌شاءالله.

آماده باش اربعین

امیرحسین صادق

سر یک دوراهی قرار گرفته بودم؛ اینکه در خانه بمانم و درآمده باش های گردان شرکت کنم، یا به سفر اربعین بروم؟! سفر اربعینی که بنا بود همراه حاج آقا هادی و چند تا از دوستان موکبی راهی بشوم. در این سفر قرار بود حاج آقا راجع به موکب صحبت کنند و در این باره گفتگو کنیم؛ از طرفی اگر خانه میماندم می توانستم همراه بچه های گردانمان شب ها در گردان بمانم و اگر خطر احتمالی ای پیش آمد، ما اولین نفراتی باشیم که به آن رسیدگی میکنیم!

این فکری بود که من قبل از انتخاب کردنم داشتم؛ بعد از دو دوتا چهارتا کردن، بالاخره سفر را انتخاب کردم. شروع کردم به جمع کردن وسایل و چک کردن بلیط اتوبوس، قرار بود من به شهر بدره در عراق بروم و آنجا در موکب ابوسلام منتظر حاج آقا و بچه ها بمانم.

بلیط را گرفتم، با خانواده خداحافظی کردم و راهی سفر شدم.

در راه تا می شد چیزی نخریدم، چون خرید در این مغازه های بین راهی اینطور است که یک دفعه به خودت میایی و میبینی هر چه بوده دوبله سوبله انداخته اند به آدم!

بالاخره بعد از گذشتن ساعت ها در مسیر بودن رسیدم به مرز مهران، اما چون مسیر موکب را نمی دانستم باید منتظر یکی از بچه های سبزوار میماندم تا با او به موکب برویم؛ ماشین گرفتم و به شهر مهران رفتم، قرار شد آنجا در مسجد صاحب الزمان منتظر آقا مهدی بمانم، برای وعده های غذایی هم خود مسجد ما رو تأمین میکرد و ما مشکلی در این باره نداشتیم.

یک روز در مسجد ماندم و فردای آن روز آقا مهدی به مرز رسید؛ من هم سوار ماشین شدم و به مرز رفتم، اونجا آقا مهدی رو پیدا کردم و با هم به سمت عراق حرکت کردیم. از گیت ها که رد شدیم آقا مهدی تلاش کرد تا بتواند با «سلام» ارتباط بگیرد و بگوید که رسیده ایم و ایشان بیایند دنبال ما؛ آنجا کمی معطل شدیم و بعد «سلام» با ماشین پدرش آمد دنبال ما.

در راه آقا مهدی من رو به «سلام» و «سلام» رو به من معرفی کرد؛ سلام مرد خوبی بود و به تازگی برادر کوچکش را از دست داده بود. ما خیلی کم عربی بلد بودیم و اونها هم کم فارسی بلد بودند، اما باز دست و پا شکسته با یکدیگر حرف می زدیم و ارتباط می گرفتیم! به موکب رفتیم و آنجا با چند نفر دیگر هم آشنا شدیم.

برنامه این شد که آنجا به زائر های امام حسین خدمت کنیم تا موقعی که حاج آقا هم به ما بپیوندند؛ یک هفته آنجا ماندم و خدمت کردم، اما در این یک هفته نتوانستم آنطور که دلم می خواست با عراقی ها و همکاران موکبی ام ارتباط بگیرم، چون نمی توانستم خوب عربی حرف بزنم، اما خب همینکه با عرب ها نشست و برخاست می کردیم خودش چند واحد درسی مکالمه بود!

بهر حال توانستم دوستانی تقریباً هم سن و سال خودم پیدا کنم!

بعد از یک هفته حاج آقا همراه با چند تا از بچه های موکب به عراق، و موکب ابوسلام آمدند.

برنامه حاج آقا این بود که ما با هم از مسیر حله به سمت کربلا بریم.

اما زمانی که رفته بودم تا وسایلم را جمع کنم، «سلام» جلویم را گرفت، من هم «سلام» را پیش حاج آقا بردم تا با حاج آقا صحبت کند؛ «سلام» به حاج آقا گفت: «اگر شما بروید دیگر کسی را نداریم تا بتوانیم به زائرین خدمت کنیم!»

حاج آقا هم کمی فکر کرد و تصمیم گرفت که بیشتر بمانیم و به زائران خدمت کنیم! برنامه پیاده روی کربلا کنسل شد و خدمت به زوار آغاز شد؛ از دم غروب تا صبح فردا در حال خدمت رسانی به زائرین بودیم و در وقت های خالی هم گفتگو می کردیم و با عراقی ها بیشتر آشنا می شدیم، حالا که حاج آقا هادی همراه ما بود ما خیلی راحت تر می توانستیم با عراقی ها ارتباط بگیریم و با آنها آشنا بشویم.

یکی از چیزهای جالبی که در این سفر فهمیدم این بود که عراقی ها همدیگر را با عنوان پدر اسم فرزندان خود صدا میکنند! برای مثال اسم صاحب موکب علی بود، اما همه او را ابوسلام خطاب می کردند، یعنی پدر «سلام»، حتی خود «سلام» رو هم بعضی ها ابوجعفر صدا می کردند چون اسم فرزندش جعفر بود! در همین موکب با اشخاصی مثل ابوکرار، ابوعلی، ابوزهرا، ابوایمن و ابوحاجر آشنا شدیم؛ راستی یک نفر دیگر هم بود که شربت های طبیعی خیلی خوشمزه ای درست می کرد، ما به او لقب ابو عصیر (پدر شربت) را داده بودیم، چون واقعا شربت هایش یک مزه ی دیگری داشت!

به ابوعلی هم لقب ابو رطب داده بودیم، چون

مدام برایمان خرما می آورد و ما خرمای تازه می خوردیم؛ ابو کرار اسمش حیدر بود و این خیلی برای من جالب بود که هم اسم خودش حیدر بود و هم اسم پسرش را لقب حضرت علی یعنی کرار گذاشته بود.

ابوزهرا، ابوایمن، ابوحاجر، حاج آقا هادی، من و بچه های موکب و همچنین چند نفر از سزواری ها مسئول خدمت رسانی به زائرین اباعبدالله بودیم.

حدود یک هفته آنجا خدمت کردیم و بعد با خود «سلام» به نجف و کربلا رفتیم و بعد از یک زیارت خیلی خیلی سریع، دوباره برگشتیم موکب و به زائرینی که از سمت کربلا بر می گشتند خدمت رسانی می کردیم.

استرس پَر

خانم کریمی

آزمون؟! حتی یادآوری اسمش هم لرزه به جانم می اندازد. نه فقط برای من نوجوان، حتی برای دانشجوی دکترا هم این گونه است سن و سال هم نمی شناسد.

از مهم ترین آزمون های هم سن و سال های من کنکور است. بالاترین سطح از استرس و اضطراب.

اما مگر می شود یک دوره درسی بدون آزمون و امتحان تمام شود؟ مگر بدون سوال و جواب، استاد می تواند بفهمد که خوب فهمیده ایم یا نه؟!

کم کم به روز های پایانی دوره موکب علمی نزدیک می شدیم، گفته بودند روز آخر آزمون خواهد گرفت.

اینجا هم آزمون؟ دوباره همان استرس و اضطراب گرفتن آزمون به سراغم آمد.

اما انگار این استرس برای موکبی های جدید بود، چرا که آن قدیمی ها نمی دانستند استرس چیست؟! انگار می خواستند به مهمانی بروند و این واقعا اعصاب خرد کن بود.

بالاخره روز موعود فرا رسید. جلسه ای برای چگونگی برگزاری آزمون گرفتند، همه ما با دفتر و قلم رفتیم.

استاد گفتند: آزمون در یک روز برگزار خواهد شد و چند کار را باید انجام دهید و چندین ساعت وقت دارید.

اینجا قرار نیست در یک ساعت خاص به چند سوال آن هم از حفظ پاسخ بدهید بلکه در

پرسید آن دیو شیطان سرشت
که آن چیست در جیب تو ای
پلشت؟؟

بگفتم تکالیف و بدبختی است
و آن حاصل یک دهه سختی است
و آن دیو پرسید تکلیف چیست
بگفتم که تحصیل با بندگیست ***

که حاجی موبک به ما می دهد
و طب و نجوم را جدا می دهد ***

بیا رستم و ول کن ای دیو دد
بشو تزکیه "جای حبس ابد!" ***

به موبک بیا و بیاموز "دین
ز اسلام و قرآن پاک و مبین" ***

چون آن دیو، دل درد و سر درد
داشت
به دل "بذر حرص و طمع را بکاشت" ***

به یک حمله تکلیف من را زبود
تو گویی از اول به دستم نبود! ***

و اکنون شده عالم علم طب
نجومش بیاموخته گشته غیب! ***

به "صحرا، بیابان" زدم او نبود
هوا رفته انگار و گشته ست دود! ***

ناگهان حاجی مانند باد به پا
خواست و مانند شیر بانگ بر آورد :
نگفتم بیاور تکالیف را؟؟
پُره گوشم از این اراجیف ها ***

خبر دارم از هست و از نیستت
که با دوست خود رفته ای گیم نت ***

اسفندیار، لال مونی گرفته و به قول
قرآن
(تجری من تحت الانهار)) شد.
حاجی سرش را به نشانه تاسف تکان
داد و گفت ***

که هنگام صحبت به پایان رسید
دیگه وقتشه که کاتانا کشید ***

وبا یک حرکت سراز تن اسفندیار
جدا کرد و بانگ برآورد
"نفربعدی" .
.
.

شاهنامه فردوسی با اندکی تغییر

خلاصه وار به دروس پیدا کردم، وقتی سوال
طرح می کردم به جزئیات با دقت بیشتری
نگاه می کردم، مباحثه ای که با دوستانم انجام
داده بودم باعث شده بود هر چه را که یاد
گرفته و نگرفته بودم را کامل متوجه شوم
و بدون استرس به سوالات دوستم پاسخ
بدهم.

هیچ کجا آزمونی با شباهت به آزمون موبک
علمی ندیده ام!
امیدوارم همه هم سن و سالانم بتوانند
حضور در موبک علمی را به شیوه ی درست
آن تجربه کنند.



اسفندیار و تکالیفش

طاها فاخری

**در این پرده، به جدال حاجی و
اسفندیار می پردازیم که نشانه
ی وجود مکتب در زمانهای دور
است:**

چنین گفت حاجی به اسفندیار:
تکالیف خود را برو زود بیاور ***

خجل گشت اسفندیار و بگفت:
نباید ز حاجی حقیقت نهفت ***

به تبیین یک دیو پرداختم
تکالیف خود را بدو باختم ***

سپس اسفندیار شروع به تعریف
داستان دروغینش کرد :
(در یکی از جدال هایم با یک دیو
رو به رو شدم، ناگهان چشمش به
تکالیفم افتاد....)

این آزمون شما سوال طراحی می کنید.
دومین کار اینکه جزوه هایتان را کامل
میکنید
سومین کارتان این است که گزارشی کلی
از همه درس تحویل می دهید، گزارشی که
نشان دهد در این دوره چه چیز یاد گرفته اید.
خلاصه و مفید.

اما بعد از همه ی اینها آزمون شفاهی دارید با
هرکدام از دوستانتان که می خواهید.
یعنی او از شما سوالاتی می پرسد و در
کاغذتان نکته ای می نویسد.

یکی از وسط جمع بلند شد و گفت: اینکه
اسمش آزمون نیست؟!
با سوالش موافق بودم.
استاد گفتند: مگه چشمه؟! *

دوستم ادامه داد: آزمون یک ساعت وقت
برای پاسخ دادن دارد، سوال را خودمان
طراحی نمی کنیم، با دوستانمان هم اول کار
نداریم و آنها اول از ما آزمون نمی گیرند.
استاد گفت: دقیقا نکته اصلی همین جاست
چون هدف ما اینست که شما از آزمون هم
چیزی به علمتان اضافه شود، یعنی آزمون
بخشی از مسیر علمی شماست.
اصلا حرف استاد را نمی فهمیدم تا وقتی که
زمان آزمون فرا رسید و همه مراحل را انجام
دادم و هم سطح خودم و میزان درک خودم از
درس را فهمیدم و هم بدون استرس مطالب
را برای بخش آخر آزمون آماده کردم.
...

وارد اتاق شدم و خانم شکوفه را دیدم که با
لبخند و آرامشی که دارند یک گوشه نشسته
اند، کنارشان مرا نشانند و گفتند: سوالت را
ببینم.

سوالاتم را نشانشان دادم و بعد از اینکه
اولین سوال را پرسیدند.
کمی با من گفتگو کردند و از درس پرسیدند و
رسیدند به مباحث علمی و یک سوال از درس
علوم عقلی پرسیدند.
مکتی کردم برای پاسخ دادن که ایشان ادامه
دادند: می توانی دفترت را باز کنی.
با تعجب نگاهش کردم دیگر جایی برای
استرس نگذاشته بود.
با خیال راحت پاسخ به سوالات دادم و نفس
عمیقی کشیدم.

آزمون را که دادم بیرون آمدم
به فکر فرو رفتم و حرف استاد در ذهنم
تداعی شد. مثل همیشه حرف هایشان
درست بود «آزمون دادن بخشی از مسیر
علمی شما باید باشد»

وقتی جزوه ام را تکمیل می کردم یک مرور
کلی کردم، وقتی گزارش می نوشتم نگاهی

معرفی علوم طب اسلامی

موکب علمی باشد و کلاس طب باشد؛ کتاب درسی که نه کتاب دراسته باشد. من دیگر چه می‌خواهم؟ حتی از قرمه سبزی مادر بزرگ هم خوشمزه‌تر خواهد شد.

استاد بیايد و جلد اول کتاب را باز کند و بپرسد «چرا بیمار می‌شویم؟» و تو هرچه در ذهنت داری بگویی. در نهایت، استاد عوامل بیماری را بر اساس آیات و روایات لیست کند و نگاه تو به بیماری و علل بیماری تغییر یابد.

بعد بپرسد فرق حلال و طیب چیست؟ به همراه دوستان چند جمله‌ای بگویند و آخر سر استاد فهرستی از طبیات را بر اساس جلد دوم کتاب نام ببرد و از اهمیتش بگوید.

سؤال‌هایش را از سر بگیرد و بپرسد: بیماری پارکینسون چه درمانی دارد؟ یا بیماری صرع؟ و یا پیسی؟ نگذاری ادامه بدهد و بگویی

استاد ما حتی معنی اسمشان را هم نمی‌دانیم چه برسد به درمانشان؟!

استاد لبخندی بزند و بگوید: «باشد، به وقتش همه را می‌شناسی، درمانش را هم می‌دانی و ان‌شاءالله درمانگری هم خواهی کرد.»

جلد دیگری از کتاب را باز کند و از آداب مختلف بگوید و بپرسد آداب خواب و بیداری، حمام، غذا خوردن، لباس پوشیدن و ده‌ها مورد دیگر، و چون در خانه اهل رعایتش بوده‌ای، شکسته بسته چیزهایی می‌دانی ولی می‌خواهی شاکله‌مند یاد بگیری و منتظری استاد از کتاب برایت سخن بگوید.

حالا استاد چهار جلد کتاب را می‌بندد و می‌گوید: «طب برای ما فقط دارو و درمان نیست، بلکه سبک زندگی است. طب اسلامی برای ما گوشه‌ای از تحقق تمدن اسلامی است. قدم گذاشتن به اقیانوس بی‌کران روایات اهل بیت علیهم‌السلام است؛ مؤمن شدن و عاشق اهل بیت علیهم‌السلام شدن است.»

و در این میان است که با ذوقی فراوان و چشم‌هایی که فریاد می‌زند هدفم را یافته‌ام، دستت را بالا می‌گیری و درخواست برگزاری جلسه‌ای بلندمدت را می‌کنی. با تمام قلبت از دلنشین‌ترین دروس موکب یکی را برگزیده‌ای و برای این شاخه، قدم‌هایی به محکمی ریشه‌اش برمی‌داری. مسیری که تحقق اینجاست، کم‌کم پیدا می‌شود؛ اینجا که تو می‌خواهی و دست به قلم می‌شویی.

«و عزم‌ت را جزم می‌کنی و کوله‌بارت را می‌بندی.»

معرفی علوم ترجمه

خانم گنجی

از همان ابتدا که جلسه مجازی با حاج آقا اسماعیل‌زاده داشتیم و برایمان تبیین کردند که موکب چیست، فهمیدیم که ما در موکب فقط نیامدیم که چند مطلب یاد بگیریم و تمام، بلکه ما به دنبال یافتن و کشف کردن هستیم. یادگیری علوم پایه، آنهم استخراج آن از دل آیات و روایات بود.

در اینجا، لازم نبود در هر جلسه از خودم بپرسم «خب فایده این علم چیست؟» و تردیدی در من ایجاد کند، چون مشخص بود هدف از آن فهم قرآن است و محور، محور قرآنی است.

اما برویم سراغ کلاس فنّ ترجمه! از دوران مدرسه علاقه زیادی به درس عربی داشتم، اما در مدرسه فقط به معنی چند لغت و صرف فعل ماضی و مضارع بسنده کرده بودند و فقط باید همان بخش از کتاب را فرا می‌گرفتیم، آنهم بیشتر به صورت حفظی.

اما در موکب، برخلاف مدرسه، تمام فنّ ترجمه را آن هم از قرآن و کاربردی یاد می‌گرفتیم. قرآن را باز می‌کردیم و یکی یکی آیات را بررسی می‌کردیم.

از مهم‌ترین روش‌های تعلیمی موکب علمی امام صادق کل به جزء بودن است برای همین در همان جلسه اول با علم مربوط به زبان عربی آشنایی اجمالی پیدا کردیم. علم صرف و نحو و بلاغت و لغت و مکالمه.

اما هرکدام را به نحوی پیش گرفتیم، صرف و نحو را که آغاز کردیم گمان کردم این راه که می‌رویم اگر بخواهد به مترجم شدن ما تبدیل شود چند سالی طول می‌کشد و حالا حالاها مهمان ضرب ضربه هستیم اما حالا و پس از گذراندن کمتر از سی ساعت جلسه فنّ ترجمه در یک سال اخیر، تقریباً تمام مطالب ادبیات عرب را یاد گرفتیم و شاید اگر پنج شش جلسه دیگر داشته باشیم مباحث بسته می‌شود.

و حال من می‌توانم بخشی از یک دعا یا چند آیه‌ای از قرآن را ترجمه کنم و از لحاظ ساختار جمله، نقش کلمات در جمله و تأثیر کلمات بر کلمات دیگر را بررسی کنم. برای خودم جالب بود و دلنشین. انگار آن بزرگی و سختی که باعث دل‌سردی از علم آموزی می‌شود اینگونه در هم شکسته بود.

در کنار تمام این مباحث برای مکالمه عربی برنامه‌ی ویژه‌ای قرار داده بودند. مکالمه عربی و لهجه شامی آن هم در جمع بانوان مجاهد سوری در دوره‌ای چهار روزه تحت عنوان «دوره حفظ مقاومت»؛

این بستری فوق‌العاده برای تمام حکمت‌جویان موکب علمی بود که زبان عربی را از زبان عرب‌زبانان یاد گرفتیم و آن‌ها هم زبان فارسی را از فارسی‌زبانان آموختند. این بود تعامل و یادگیری.

امیدوارم روزی بتوانم کل قرآن و ادعیه‌ها را بخوانم و بی غلط ترجمه کنم، می‌دانم این خواسته دور نیست و بزودی محقق خواهد شد ان‌شاءالله

مکتب مدرسه اسلام

RAHETAMADDON.IR

MAKTAB_ESLAMI